

۲۸۰ در ۱۷۹ در ۱۱۱ طر

کله رخ تازه بنین کوفته با قیسمه کرده
بر بکین عمل آمیزند و چهار روز در آفتاب
گذارند با برک کله رخ خنک بچ سیر بگویند
یا بدست ببالند و بکلاب تر کرده تر و کدو
بگذارند و بکین عمل آمیزند خنک و شش و هفت
از بزم اگر تر ارض شود زان پیش که بکند تن را از
افواج کنش ^{مصطفی} با محبت اباره چو قفا با
صفت حب ^{مصطفی} صبر سقوی که صبر زد است
و از صبر سباه بیم هلاکت و حب السبیل از هر یک
و شش بسفای پوست اندیزد از هر یک ربع روزی
تخم خنظل محموده از هر یک نهند آنگاه که بگویند
و بپزند و بندرم غار بقون بخورند نه که زنده افتاده
نموده آب کرفس با بیدان ^{مصطفی} و حب سبزه
در عمل با چینی سازد و غلط نکرده سر بپزند

بال و بد شد

۲۹۴۴

۴۴۰۸

هستم و بیست و یک ۱۳۴۱

۱۳۵۱



صف حب اباره نبرد یکدم حبل
 و اینگون از صرب یکدم تخم خنفل و این
 نکت صفندی دو دانتک همه را کوفته
 و پنجه یکدم غار بقون بومیه نبرد را شده
 یکدم ابارج فبقوا اضافه نموده باب پانزده
 کنند و جبهه خانه فرو برند صف ابارج فبقوا مصطک
 زعفران سبز حب ابارج عود میان اسرار
 سینه دار جز از صرب یکدم شق لی صبر فوطری
 هفت شق لی بفض شت تروه شق لی میکنند
 و همه را کوفته و پنجه در شیشه نگاه دارند و صف
 فو قای صبر فوطری عصاره هفتین یا برک او مصطک از
 صرب یکدم تخم خنفل و هر یک دانتک همه را
 کوفته و پنجه باب افس یا پانزده و جبهه
 فرو برند صبر عودالی بفس در دس که از سودا
 باشد عتاس

باشد علائقش تیره کی ز آب روی و نکرانند
 کمر در دست تور را بسودا از دست بده شربت آفتاب
 از شره و اگر او نخورد ز غدا و ز روغن با بونه بادام طلا
 صف شربت فیتون نفث مشق ل در خرط کرده
 در یک سال آب جوشن بماند تا نره خود را باز
 دهد پس نفث و مشق ل قند سفید صاف کرده
 آنیمه بقوام آورند و هر صبح یکقاشق و نه قاشق آب
 حل کرده غایت فرباید صفه روغن با بونه با بونه تا زهر
 سر مشق ل روغن کنگد صدف مشق در شیشه کنند و
 در آفتاب بنهند یا با بونه خالص کنند نیم مشق ل
 آب سحاح نذ تا بنیمه آید صاف کنند و نیم پالو روغن نجده
 ضماد خنجر بنهند تا روغن بماند صف روغن بادام
 مغز بادام مقطر مشق ل قند سفید و مشق ل بگویند
 و قطره چند آب گرم بروی بپاشند و در طبق امین

که بر روی آتش گذاشته باشند ببالند
 تا روغن که داشته باشند بدرون آید مسهل باشد
 که در علت های سوداوی نافعت بعد از نفیج سودا و ظهور
 اثر آن از از اجتماع دردی تا روره و غیر آن
 صفت منفع و نرنده سودا اسطوخودوس
 بادرسجوبه که وزن کوبیده سیاهان بادبان
 اصلوس مغرینکوفه از این صفت لایمراکوفه
 در یک ساله آب کوبیده تا به نیمه آید صاف
 کنند و بنفشه سفید شیرین کرده نیم گرم رغبت نمایند
 غذا نخورد آب از نخود بخورفته گوشت یا کین خورده
 جوان در چینه غفران اسفنج در آن کنند
 کرد مرغی تو چون نرسود بدها ببلند که نرسد از سودا
 معجون سنجع حب افیمون یا حب طخودوس تناول فرما
 صفت معجون سنجع ببلند ببلند ببلند ببلند ببلند
 ببلند آله از این صفت منفع اسطوخودوس

افطیمون



ایتون سفاح نزد از هر یک مثقال و نیم را گویند
 و نیزند لا جور و شسته غار بقون بمونیه نیز که راند
 از هر یک دو درم اضافه نمایند و بدو عمل چندانی
 نشدند بنی از سه مثقال یا پنج مثقال غلظت
 کرده صفت حب ایتون بمثقال سفاح نیم درم
 ضربن سبب سفاح نیم مثقال از هر یک ربع درم
 اسطوخودوس دو ذراک ابرج فیه که صفتش در صداع
 یعنی که زشت غار بقون بمونیه نیز که راند اضافه نمود
 همه ترش و حبه ساخته بدو صفت ایتون فرود برند
 صداع که از گرمی آفت حادث کرد و علائش تقدم مقام
 آفتاب گرمی رخسار که دمان باشد
 از گرمی آفتاب هر که ترا برکت مزاج و درو سبب
 بکلمه دلالت بر پیش از منم که در ویب ز طلا

صداع که از سردی هوا عارض شود علائمش
 تقدم ملاقات سردی و سفیدی بول
 کردی منتهی جز سردی هوا ز این نکه شود از آن غشیه
 مریگی غیر لادن باشد در رغن زیت حل کن زطلا
 صفت زیت طلا مذکور مکی بنیدرم کوفته غیر لادن مکی
 که اخته مشک نیمه و آنک شوده رغن زیت ده در م
 کرم کرده هم آمیزد و صلابه کرده ز نای زمارن
 طلا کنند علامت شد در صداع هر کس
 صداع رنجیده دارد او را سه نبره فطرت در د بار دوا
 از بینی او بر دم آید بخون این صداع و آنکه دارد او را
 آمدن رگ و خون از بینی در صداع از علامات حده است
 البته دلالت کننده است بر نفج ماده و دفع
 آن شقیقه یعنی در دم از درد شقیقه که شقیقه
 کت از رخ علاج پذیر نقاب با صغ کبوتر عسرا دای
 و زنجیر ملاخبر از شر کلاب ترتیب طلا و مذکور صغ
 عربی مفصل

صغ عبدی ثقیل ز عسوان بنم دایم
 افسون بکد آنک همه را کوفسته و نخته کلاب
 خمر کنند و بر روی کاغذ شک کده باشند
 بر شقیقه حسنه سه ساله بغیر آماکس
 یکی از دهنده یا هر دو که در روی مغز کشند
 باشد علاتش در دموست دایمی و بدین
 و خنده سرخ زینت شام کبر که بود از حجاب
 بشد چو خون بدست از عتاب از مایع غدا المکمل
 از صندل آب سیس کشند کلاب صف شربت عتاب
 عتاب نیم کشند در یک ساله احوث کشند تا به نیمه
 آبد صاف کشند و بر ثقیل که شقیقه صاف
 کرده آمیزند و بسجوشند تا بغوام آید نیمه قبل
 مذکور صندل سفید نیم ثقیل و نصف
 آب سیس و ده ثقیل آب کشند و نیم ثقیل

کلاس محل کرده در شیشه و زمان زمان
 بد مانع دارند هم در سر م چون از صفرا بود عدلا^{متش}
 تب دایمی و نهان و منجوابی و بد خو است
 و چون از سودا باشد تب دایمی و نهان
 و دیوانه سر م چه شود عارضی و صفرا^{تب}
 یا اینکه بدید کرد و از سودا^{نه} باید که خور و نفوق^{نه} الود^{نه}
 در آب گل غشیه دست است و در هر قسم از شفا
 عرف بد شد و عرف کاسنی بقتله بن
 کرده و آب بنول خم کرده مناسب و از غذا
 آب جو و ماش مغش و اسفناج و از میوه انار شیرین
 و نه نفوق آلو کلبه از آبی بود که آلو⁴
 تب در آن که بسته باشند و صبا ع

حاف



مذکرده و مراد باب کل نفثه آیت که کل را
در رجوع بنده باشد هم در علاج سرسام
چون از بلغم بود علامت شرب دائمی نذیر است
و کرات خواب از بلغم اگر بیدار شد سرامنت
از روی غم لب لبابت نذیر است بلغمی نباید کرد
باشد که زرد دان بر آید لخت نرفت بلغم در علاج
تنها خواهد آمدن علامت بد در سرسام
اگر سرسام دلیل آمده است بر ترنج و علل آمده است
بولش چنان شد صورت بر آمدن مرکب دلیل آمده است
بر موت آله بواسطه دلالت دارد بر تمامی توجه ماده
سجانب دماغ علامت شک در سرسام رباعی
سرسام کش خنجر علی سبوت در جمع کند بر آن روت
کز منتفع آید عروق مقعد بهبودن زینا نماید روت

انتقال باد کفستن و آس کردن است
 نسیان یعنی فراموشی علائقش در بطنم که این

سر در طوطی بینی و آب رفتن دمان و بسیار
 خواب است نسیان چه شود منقح احوالت به هر وقت از

هر روز برای دفع آن باشد از ماده الجوهه کفایت

صفت ماده لحیدت که معجون فسله نیر کوبند

مغز جلعوز ه مغز جوز هندی از هر یک ده درم مویر
 دانه بیرون کرده سیفیل بکوبند در سیصد شغل عمل کنند

در جنس حل کنند آنکه فلفل و در فلفل زنجبیل

پوست صلیب آمله شیطرج زراوند مدحج مع با بونه

از هر یک ده درم بکوبند و پزند و هضم را به هم نشسته صبح

از روی دو شغل غلولی کنند و سه و برند

ممنوع در غیبت که عبارت از بطلان و نقصان فکر است
چون از ماده سرد و تر باشد علامتش کراخی سرد چشم و بیاری
خواب است و ضرر یافتن از چیزهای سرد است رباعی است
ای قدر تو از حق غیبت شدیمت در کار تو این عارف صد گونه ^{حکمت}
صبر روزی چون بلا در دور می بخور که ازین بلا بدین ^{صفت}
صفت همچون بلا در فلفل فلفل و در فلفل و ج شونیز از
صوبه که درم برک سندی بختنا ز رواند مدرج حکایت
چند بیدار شیطرح فردل از صوبه که درم هم را کوفته و پزند
برینین عمل که اخته و ده مثقال روغن خور و چهار ^{مثقال} و سه
مثقال روغن با بونه که صفت هر یک در صداع سوداوی و شسته
شد اخافه نمایند و بمکرم حقه کنند سبت خواب است و رغبت کراخی
علامتش در بینی آب رفتن دمان و در طویست بینی و در بینی

و سفیدی بول است اندر که بود ست از روی صلاح
 باید که با تمام درش صباغ از بوره و مقل شافیل ز ذکر
 او را ز برای با حجت مقل ترتیب شافیل مذکور مقل ازرق
 بوره از هر یک شلال ملک بمقل ل بکوبند و بنزد باب
 با دیان سرشته شلال کنند هم در صلاح است از عارضه
 سبت کردی و کرف کرد و بدین فسرده بر صورت سیخ
 ترتیب عمل کنند زهر تو ^{کنند} باید زغم تو دوستان را آوغ
 ذکر عمل که سبت و جمع عشتهای بلخی را مفید بود سنال
 مکن منظور یون و طبق متفرک جیره نیم کوفته از هر یک یک درم
 بر سپاوشان باون پوست سیخ با دیان سبت با بون
 حله از هر یک دو شلال تخم خنظل یک درم اسبج زرد و سیخ
 عدد همه را در سی بر آب بسجوش کنند تا بده سیر آید
 صاف کنند



صاف کنند و ده مثقال فایز و دو مثقال مقل ازرق
و ده درم بوره در منی یا ملک در آن حل گردد
باز صاف کرده یک مثقال نر بد و نیم مثقال رجمیل کوفته
و پنجه پنج مثقال روغن کنجد اضافه نمایند و بعد نوبت
نیکرم عمل کنند سحر نوبت از حد عندال در گذشته
چون از صفر بود علائش خشکی چشم و بینی و زردی
ماوریه صفرا می شود سبب که ضایت نماید که مل شود مسهل است
چون تنه کرد دست با خشیش هر روز باب چون طولانی
لطول شی عبارت از آبی بود که آن شی را در آن جوشانند
بر غصه نیزند هم در علاج سینه بخوابی تو چون که فزون شد از حد
افزون که بود پسند اهل خود در دامن بنفشه حل بعد علاج
هر بنفشه را بهار از آن در سر خود صفت روغن بنفشه بر کمر

برک کل نفث تازه پانزده مثقال روغن بادام
 که صفش در جود گذشت مد مثقال در شیشه بکنند
 و چهل روز در آفتاب بنهند با مغز بادام ^{مقشر کرده}
 و بدو نیم کرده بکنن برک کل نفث تازه نیم در خرطوم
 کنند و چهل روز در آفتاب بگذارند پس بدستور
 روغن بادام که در جود مذکور شد روغن کنند با کل
 نفث خشک نیم مثقال در یک پیاله آب جوشانده تا بنیماید
 صاف کنند و نیم پیاله روغن کنند بچوشتند تا روغن بماند یا کل
 نفث تازه سی درم روغن بادام نیم در شیشه کنند و چهل روز
 در آفتاب بگذارند علامت بد در بنحوایی چهار تو هر وقت که خرابی ناید
 که در پی دفع آن شوی میاید یا بنحوی که بود سرفه خشک
 بگذارد که خواب اجلی بر باید جنونی یعنی دیوانگی در درط

دیوانکی آنکس که فتاد اول باید سهل سودايش داد
وانکه ز معدلات باید داد چیزی که بر دغم زد دل معدن
معدلات سرد مزاج را امثال عود عنبر و کرم مزاج
را نظیر صندل و کافور هم در علاج ج جنون است
هر تن که از این بدید عقل نمود آثار و علامات جنون باید بود
چشمش احم بر صورت زبانشان کشش احم بر صدای خدی عود
هم در علاج جنون چون در بدن تو خط سودا افتد و دیوانگی
از آن سبب شود باید که مداومت کنی بر عمل کردن و این معنی
منقول از رسوم العلاج دیوانکی که میرد از جایت اشقة بود و داغ
از سودایت نافع بود از نهند دغست بر سر زنجیر منبت که بر پاست
عشق مرضیت و سودای شبیه با خولولیا که مردم لوندیکار و
بواسطه کثرت اختلاط کچوانان و افراط فکر در

در حسن و شمایلی ایشان عارض می شود علائمش زردی
رود رخسار و دمان و پنجابی و کرم آه و خست

بنفسی خاصه وقتی که معشوق را ببیند یا نام او بشنود
هر کسی که براه صد عشق باشد در طور و طریق عشق صادق باشد
تزدیک طبع حاذق این سوخته را وصلت علائمی که می آید

و اگر وصل می شود گمان را بر کارند تا از معشوق سخنان
زشت ناپسندیده که عشق را بقید تاویل در آورند که

که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و واقع اندیشه معشوق
و قوم را ازین معنی مرضی حادث شود که در آینه صورت مشاهده

کنند و جمعی را عارضی گردد که صورت نیز در میان
بهر بهمن با یک شدن چشم بوقت برخاستن

چون از بنی رملی بود علائمش سستی عفا و کمالی

و فراموشی



فرستند آن را که درون آن بی زنگند تا ریش چشم چهره بخزند
باید که خورد که با فله خشک و زیره یا ز مثل آن پودند
دو در معنی بغیر کردن سه چون از سنجای معنی باشد
علامت کمرانی سه در طوبت بینی و زهر معنی است
از سنجای چون بگردد سرد و طرفیل خورد مبلد باید کرد
از سنجای باید شش به لیمو از غذیه کس که باید خورد
صفت طرفیل خورد که طرفیل صغیر گویند ببلد سه ه امله بود
بلبله زرد کبابی پوست بلبله از صحرک ده مثقال اهر را بگویند
و بپزند و پیست مثقال روغن بادام که صفتش در سحر کنند
ضمیمه خسته پیست با لند به صد پیست مثقال عمل سه شده
هر روز ده مثقال غلو که کنند و فرو به به بند

صفه آب لیمو فند سفید بنفش و زعفران
 آب جوشانیده تا نیک غلیظ شود
 یک رافه و گیرند و پنج سیر آب لیمو
 اضافه نمایند صرع که معروف و مشهور است
 علائش در جمیع قسم کرامانی و بنری رگها
 زیر زبان است آن سه که قضا علی صرع آب نکره
 باید که میوه های تر به نبرد از خوردن لم بز کند قطع نظر
 از گردن خود عود آویزد کاهرت بقدر اینکه بصرع استجا میدهد
 رگ زن به علائش استند در کت بنفش که خلط دیگر است
 خورسهرل آن که حی آن است علی صرع تا وقتی علاج
 دارد که صاحب آن بنشیند بخواب لکن نرسد به
 شربت استخوان خود و س با کلاب کل فند است غذا

نحوه آب



نشود آب سکنه که عبارت از باطل شدن محسوس
و حرکت جمیع اعضات چون از خون باشد
علامتش پُررکهاست بر علامت غلبه خون است
هر کسی که زرنج سکنه از پاشی و هم حس و ی مهم حرکت رفت و
که سرفه چشم روی بینی او را در دم باید رکی از روکت
علامت آنکه صاحب سکنه مرده است یا که زنده
چون صاحب که را نفس است بود که عکس که در جفا او سکنه بود
که عکس تو مصفا م نظر افکنند در دیدا او دید شود زنده بود
که بوسه عوام هر است عبد الحیدر گویند علامتش در دم سرفه
چشم و بسیار خواب است و پُررکها و در دم سرفه
و کاهلی و سفیدی زبانه و سست اعضا و رسو داوی
چشم و بینی و نیر که رنگ و فکر فاسد است

چون زحمت کابوس شود عارض
آن بیش خواب بردنی کرد و سر

هم داده که موجب آن شده است

آن ماده را ز تن بیرون باید کرد
بغیر اگر ماده از خون باشد فصد باید کرد اگر خلطی دیگر
باشد مناسب آن سسمل باید خورد علامته بدور لکاب
هر کسی که به بسیار کاشنی از کم خوردی می عالجش نمود
در آخر کار باشد و دیوانه یا صرع کند بدید بسکته شود
خدر بغیر گرفتار شدن عفا چون از ماده سرد و نر بود
علامتش سردی ملس و رطوبت دمان و کاهلی
و فراموشیست چون عفو کر را اگر خرد و نمود
از در علاج باید شش فمود باید مالید بعد از آن روغن
چند آنکه ز صحتش بر آید مقصود صفت درور که بنگم
بقی دفع کند تخم تریشی پنج تریشید

نیکوفند



نمیدانند باز نرس ریزه کرده از هر یک دو مثقال
صه در یک کاسه آب جوشانیده تا به نیمه آید صفت
پانزده مثقال کنجش عصفی و یک درم بوره ازین
بانگ در آن حل کرده باز صاف کرده نیم گرم شامند
و چشم و شکم را بسته مد و کنند که فی شود صفت
قسط در صداع بلغغ مذکور شد صفت کنجش عصفی
عسل بکوشند تا غلیظ شود پنج سیر که عسل اضافه نمایند
و هر سه جوهر دیگر در صفت صفت که عسل ساز
عسل که بیشینه یانی پاره پاره کرده باشند و در رشته
کشند حمصه و زرد را به کله داشته یکن با سر که کهنه
هست من در ظرفی کنند و دو ماه در آفتاب

نخست با نمین پیاز عنصل ریزه کرده در چهار من سرکه کهنه
 جوشانند، مژدا شود فایز بوی باطل شدن حس
 حرکت نصف بدن در طول عدائش در بلغم
 سفیدی رور در طوبت بینی و فراموش غلبه است
 چون عیش فایز یکدیگر کرد در نصف بدن از هر که کرد و فرد
 از روز تحت تا روز چهارم جرم ماه غسل نماید خورد
 صفاء العسل ده مثقال عسل در مثقال آب
 جوشانند تا بقا مثقال باند انگاه بخشاید
 و هر روز یک بخش را پنج مثقال کلاب آبنم و
 نیم گرم بیاض مندا با در علاج فایز چون جوشیده چهارم آب
 از ماء اصول شش مثقال از لحیم کبوتر یک در آب بخورد
 زیره و زعفران غذا بیاید صفاء ماء و اصول پوست
 پنج کرفس

بنج کرفس پوست بنج کبرنج اذخر از مهر کبک درم
انیون بادیان از مهر کبک درم مویزدانه پیرون
کرده ده درم همه را کوفته در یکس از بنج
تاب نیمه آید صاف کنند و یکس من عسل در آن حل کرده
بقوام آورند و هر صبح ده قطره از در بنج سیه کلاب
حل کرده نیم گرم غش نهانند صم در علاج فایح چون
روز چهارم رده ز فایح گذرد باید که معالج بعد از بنج
را نکه دهد و در وی مسطح سیه بار باشد که مریض را بوقت
ذکر علی که فایح اوجس مرضها بلیغ را نافع بود سنا و مکی
خواصه بسفاج نیم کوفته قنطاریون و قیق از مهر کبک درم
تخم کرفس بادیان انیون با بونه پست از مهر کبک درم
تخم خنظل دو درم همه را در یک کاس آب جوشانند

تا به نیمه آب آید صاف کنند و هفت درم بوره و
 از منبر یا نیک و یا نژده درم عمل در آب آن حل کرده
 صاف کرده پنج مثقال روغن با بونه که صفتش در جود و
 سحر بر فیت اخافه نمایند الا بروغن زیت
 و کنبه اخافه نمایند و نیکم عمل کنند ام در علاج فاج
 مغلوبه سوراخچه نزدیک سید و بر بنفشه و مسهل عمل نمایند
 از روغن قسط و فرقیون شونیز چند انکه و بدست باد باده
 هفت روغن قسط در حد و هفت روغن فرقیون در صداع
 باغ و دانه شد روغن شونیز یعنی سیاه و آن
 سیاه و آن بهیت مثقال مغز بادام تلخ مغز سیاه مثقال
 قند سفید پنج مثقال همه را بکوبند و بدست روغن جوز
 که در این کتاب گذشت روغن کشیده لقاوه یعنی کشیده
 چشم و در روغن و تولد این مرض از طوبی

آنص که بدین مرض لقوه سید منع حیف زو ام این سید
 که جویز بود در دهن خود و روز دارند نگاه خواهند داشت
 لقوه چه بچسبند که روز بعد صحت رود از دست مرض دور
 باید که خور و حب ابرج هفت بار که ازین مرض برکلی برید
 هفت حب ابرج در صداع بغیر نکور شد ام در علاج لقوه
 آن را که رسد از مرض لقوه کدند باید که بیاد دارد ازین این بند
 آئینه چینی بنظر آورده در خانه تار کشند بچند
 آئینه چینی است از آئینه است که از مال ساخته باشند
 رعشه بغیر لرزیدن عفو چون از ماده سرد و تر باشد
 عدالتش زین و کرانی عفو و عدم تشنگی و چون
 از شراب یا جاع بود عدالتش وجود آن را بی
 از کثرت بلغم آنکه در عرشه فدا مسهل که بود نشستن بداد
 که در شراب یا جاع نشستن باید زمر سیرت باز نشاند

اختلاج بغیر بدن عضو چنانچه واجب باشد اگر در روستا
 بود مقدمه لقوه باشد و اگر در شهر بود مقدمه
 صرع و اگر در بهلول باشد مقدمه آماس پرده که در زوای
 سینه است و اگر در جع بدن مقدمه سکه است
 چون عضو کمر در بدن نباشد باید تکلیف بر آن عضو
 در دفع نکرد و بطریق مذکور حتی که بدن پاک کنند باید
 حتی که بدن پاک کنند از خلطها غلیظ صفت
 یک مثقال تربد یک درم حب السبل و این
 از حق درم نیم درم تخم قطل و نمک مسندی و مقل رزق
 و کثیرا از هر یک و آنکی همه را کوبیده و به بنزد دو
 درم غریقون بموینه بنزد رانده اخضر نمایند و باب
 بابا دیان مسدود کننده و فاسد کننده
 تسخ

نشیب نیز در حصص کشید شدن عضو منش
در بلغم کمرانی عضا و فراموشی سفیدی بول
چون عضو تراش از بلغم شد افزود تورخنت در آن
در تنقیه کوشش زودتر چونکه علاج مشکل کرد و مرضی چه مستحکم شد
نماد و نیز پوست ماندن عضو چنانچه خم نکرد
نماد و کزک خوانند چون از ماده سرد و تر
بود علامتش سردی ملمس و کمرانی عضا و نرمی
نمفی است ربر هر کس که گرفتار نماد کرد
و آنکه از جوب مسدود فایده دید اندر بندش رغو غرقه
بار و غرض به خرس باید مالید امراض هشتم باید دانست
که هشتم مرگست از نمف طبعه و سه رطوبت مزاجی

که نداد کرده مرشحو از جای که محاسن است
 طبقه ملحقه طبقه فریه طبقه عینه رطوبت
 حبله رطوبت بفریه طبقه عنکبوتیه رطوبت
 زجاجیه طبقه شبکیه طبقه منبیه طبقه حلیه علم
 برد که دانه است در اندرون ملک چشم موضعی
 که مژه روید رابع احشیم نومبلا لؤلؤی برد
 پذیر تو نزد یک پذیر فرد سکنج و حلیث
 اشق بسم که بر دیده اگر نه بر روی سکنج و
 شمس و گویند و حلیث انگوزه است
 و اشق کنتل زرد شعر منقلب شعر زاید معن

کجا بر آمدن



افکندن آن است که نمکشند که رسیدن
میل ضرر دارد طرفه که نقطه سرف یا کبود بود
برسد چشم در چشم نوایکه طرفه ظاهر باشد
زین نکته تراغب خاطر باشد چون دیده خود بدود
واری که دفع نکرد از نوادر باشد طفره یز ناخن در چشم
تو ناخن پیدا باشد از بصره تو نشویش متنب باشد
غیری که بود درین مرفی فایده مند نزدیک حکم روشنا باشد
صف روشنا باشد مسوخته شایع مقبول از صوب
و درم فلفل در و فلفل زعفران نسیم فلفل از
ربع درم صبر سفوفی بوره ارغور از هر یک نیم درم
افیمای زریک درم سه کوفته و نغی صلابه

کنند تا همچون بخار شود و معده بغیر آب رفتن
 چشم چون از کرم بود علائش سرخ چشمست
 و کرم آب چشم و چون از سر در بود سفیدست
 آن دسه دما آب چشم و اما مریخ معده از کرم دید
 دنت که بهر آن بود کرم مفید و دید که سر دما از جوش سبب است
 و در دید بغیر ماسیون نکند صف ماسیون در کوفته
 پانزده درم کف دریا یا قلیا زرنگ نیشا بورش و نج
 مقول بعد پسترسه و سبل از هر یک درم و فرغند ده
 از هر یک درم و کبر مقطری مایه از هر یک پنج درم و مر مکی
 نوش در زرد چوب از هر یک سه درم پوست بلیم زرد چهار درم
 و کوفته و پنجه صلایم کنند تا همچون بخار شود و فرغ لعیان
 معین دیش که بسیار سفید چشم باشد فرم که بود

کچ برآ بدن مژه و مژه زیاد نیست ربیع
که شعر بود منقلب و کنه آید در تنقیه و باغ بهش بسج
چون تنقیه تمام حاصل کرد و تسکین ای ترا خداوند حمد
تسکین بریدن ملک چشم را گویند خاک که گی لان دانند
سلاف که کنیت از غلظت و صبرت که انه ملک
در سختن مژه است در ملک تو ایگرده غلظت بسیار
از منخه منقبه به ارباب اسیده تخم مرغ بر خفته
آینه بر دغش کل ساز خاد صفت سرور غنم کل بر کل تازه
پانزده شغال روغن کچمد صفت شغال در شب کشند
و حوض در در اقباب خشنند یا کل سرخ

خشک بزم منت در یکساله آب جوش منند
 و بار و خنک کنه باز بچوشت منند تا آب کجاست روغن
 بماند شش نایق که زیاد بپزد در ملک بالانت علاشی
 که اخی ملک نوشه نایق چه پید کرد غم را دل غم از تو شود
 تا اُنوقت که دستهای کشند نادر باشد اگر داد کرد
 غرب که ریشی بود در گوش چشم از جانب عی علست دی
 اُن بود که چون انگشت بر موضعش رفت زنده بماند
 چون کرد و درم کشش چشم نمک بود نامش غرب آمد از دست
 که ماشی میزند و بر بگذارد امید بود که روغاید بسود
 جرب که در شش اندرون ملک حشمت و بل که بردا
 شیه بر کشته درم یافته بر سفد چشم حدش جرب
 از رطوبت

از رطوبت پور قه است و توله سبل از متلا
و نیز کی رکعت ۱۲ چشم در دفع جرب سیف خضر باید
و ز جهر سبل سیف جرب باید باشد جرب سبل که با یکدیگر
تا نفع دهد و در او را غر باید صف سیف خضر زنه
سه درم قبلها و نقره صغ عربی سفید ای از نیز از هر یک
ده درم هم و بکوبند و بنزند و آب سباب که ده درم
هم و بکوبند نیم این در رو حل کرده بپزند و صفی کرده
سرسند و شفا کنند صف سیف احمد شافع
مفسول شش درم صغ عربی نیم درم روی سوخته زاک زرد
سوخته از هر یک درم زنه درم نیم زعفران مر مکی
از هر یک دانگی نیم جبر سقوطی افیون از هر یک

نیم درم صوفی بکوبند و به نرند و آب بسوزن
 باشد آب کهنه یا آب فلهی سه شش فکند
 صفت ذرور را غیر نوشته سه شش کوفته از هر یک درم
 نبات مهر رخسار درم مرور را سفته سه درم هم
 کوفته و پنجه صلابه کنند تا همچون غار شود و
 روی بزر در چشم چون از رمد نو بگذرد روزی چند
 تا آهوی حشت در آید بکند چنان نبات مهر
 باید چغبار کرد در چشم افکند روزی چند بر آن مقرر روزی
 صفت ادویه مذکور چشم مقرر و مفعول نبات مهر
 ما بر آن چسب اندودت که بکشد نه روز و شب فرستاده
 باشند در آب خنک کرده از هر یک مفعول سه
 کوفته پنجه صلابه کنند تا همچون غار شود و مراد از
 افکند



افکندن آنست که نکشند که رسیدن
ببل ضرر دارد و طرفه که نقطه سُرخ یا کبود بود
بر چشم چشم در چشم تو ای که طرفه ظاهر باشد و و
زین نکته ترا غبار خواطر باشد چون دیده خود در گذرداری
کردن نکرد از نوادری باشد طفره بغیر ناخن است
در چشم تو ناخن چه پیدا باشد از بهر تو قشوریش میباشد
چیز که بود درین مرض فایده نزد یک حکیم نکشاید باشد
صفه روشنی است و خسته است و بی مغول از هر یک در درم فلفل
در فلفل و عفوان تخم حنظل از هر یک ربع در م
زنگار صبر سقوطی بوزره از هر یک نیم در م

اقلیدس زر یک درم و هک و کوفته و پنجه
 صلایه کنند تا همچون غبار شود و مع یغریستن
 آب چشم چون از کرم بود علائش سرخی چشم است
 و کرم آب چشم و چون از سردی بود سفیدی آن
 و سردی آب چشم است و آنرا مرغی و موم و از کرم دید
 دهنست که بھر آن بود و سرمه در دید که سردی مرغی است
 در دیده بغیر ما سلیقوا کنند صفت سلیقون در موضعه
 پانزده درم لاف و زیا فی سبب زر یک نیش بورش و نج
 مقول چند بیدسته سرمه و سبب از هر یک در درم
 فر نفل دواله از هر یک درم و سقو طری نامیش از
 هر یک پنجه درم و هر یکی نوشت در زرد چوب از هر یک ۴
 پوست بلبه زرد چهار درم هر را کوفته و پنجه صلایه
 کنند

کنند اما چون غبار شود فرجه العین بزرگ شود
بافتن چشم باشد فرجه که بود چشم نور اوج در
از در کسندی فی کلکوت زرد چون پاک شود زنده از بعد علاج
ترتیب فکندری باید کرد بمریم نشاید الی نقطه ریم
وزر دینیت که از فرجه رود صفی فکندری اندر و
که بپایان روز در شب خفته است باشد در سایه خشک
کرده افیون و کنرا از حرکت در کنند در بای نیم درم
و از زیر است درم صغری چهار درم هم بگویند در بپزند و بپزید
تخم مرغ است فکندری با فی که سفید بود بر بای
چشم در چشم نوز چون با فی پیدا کرد و دفعش بدو ترانسی کرد و
کر آب تقیق بکافی بسا تا چشم بهم زنی مداوا کرد و

شفا بنی لاله و خیری است انتش را بکشت ده شدن
 ثقبه عنیه که موضع داشتنی چشمست چون از کثرت رطوبت
 بیضیه بود علامتس نفی بستی از جوع در بخت در دیده
 چه انتش را پیدا کردد اسباب غم الم مهیا کردد اگر کثرت بیضیه
 بود موجب آن چون تنقیه در مداد کردد ضعف صبی کثرت
 دماغ گندید که قوطری یکمشت نزدیک است لعل زرد از ابرو
 تخم خنجر مقل از زرق مصلی کتبه از ابرو دانگی نماندی
 یکدانت نیم هم کوفته و خسته نیم درم غار بقون بخوبی نرگد زانده
 افاقه نموده باب بادی فکرتند و حبیب ساخته در عسل
 چیزی مش به آن باشد غلطانده فرد برند فبق حدقه
 بغیر تنگ شدن ثقبه عنیه چون از غلبه رطوبت بود
 علامتس رطوبت غیر و عدم ظهور رکاب چشمست

رباعی ضیق حدقه اگر شود عارض مرد کویم که هم خبر بندگی اند خود
که غیر رطوبت نبود عیث آن دغش لب ز غفلت بگوید
صفه لب ز غش فغان ز مکار از صوب در ماست کفر
صبر سقوی مژگی نشسته صغ عربی از هر یک در من
موسو بگویند و به نرند آب پی که درم اشق در رحل کرده
بشنده لب شنده لب شنده خیالات که نمودن خبر است
مثل لب شنده لب شنده لب شنده لب شنده لب شنده
زیاده شنده از امتلای معده و قصور انجم است چون
از معده مقدمه نزول آب است عیث لب شنده لب شنده
زیاده شنده و خیالات چون از شنده لب شنده لب شنده
آب این کرد در غیر شنده لب شنده لب شنده لب شنده

صد آفت و فتنه در کفش باشد هر که که تکیه رمود بهند بپیش
 مسهل طلب و او هفتش باشد هفته مسهل که معده را از
 احتلاط مختلف پاک کنند ضعیف عربی صبر سقوطی
 کوفته و پخته نیم مقدار فارقون بمویند نرنگه زنده
 بمشقال اطریفل صغیر که صفقتش در دوا در دست
 شد و دوقیم احمد و بهم سه شسته غلوه کف کنند
 دفر و بر نزل آب بفرستد و آمدن آب در موضع
 رسته چشم چشم رقیق و طافی باشد در نهد ابد
 در آنجا بپزند ری و بخورد اما آنچه سه سه
 و سبز باشد یا زرد یا کبود و غلیظ و تیره و بزرگ باشد
 نه بداد و علاج نپذیرد و نه بپزدکار می

هر که که نزل آید بسیار شود صبر دل مستمند بر باد شود
که در میان میل کت چرخه بخت باد خواهر شود
صفت حبیب صبر فطری بخت لپوت
ایلم زرد مصطفی کیره محموده رعنوان از دیک دانگی
کله سره دو ذک اسم را کو فته و خسته باب
غیر کنند و حبه ها خفته و بر بند عا
سبکوری ستر مرد عارفی شود که حشم این
سپاه باشد زر غلط بفضله شبکوری زاد و
صد گونه غم دالم بدل روی خفا دگر سعاد باب زر بخت
نزدیک فرد میقد خواهد فنا و هر غیر روز کوری
اکثر مرد مرع عارفی شود که حشم این

از رقی بود چون عارضه چهارم بود از رقی رقی با هم در غدد
 از روی علاج و عارضه ۴ لخم بفرارید به باد فیه مود
 ضعف بصر نقصان پذیرفتن قوت بسیار چون از رطوبت
 بلغمی است علامت شش سفیدی چشم بسیار علامت بلغمی است
 ضعف بصر است از رطوبت باشد که مسهل آن میل کنی
 که در دم دماغ و دین تکه ز خلط دیگر بنویسد و ششانی باید
 صف کحل روشتنی مردارید نافه که مشق مایه آن
 چینی که مشق دین بوره امین و مشق قرقر غفران
 و سره از این مشق مشک فیه اطلی هم بگویند
 و نیزند و سداب کنند و همچون غبار شود طریقه کراتی
 کسش چون از بلغم باشد علامت شش که در دست
 حواس و کراتی

حواس و کرانی سه در بسیار خواب است
ایکه نور اکرانی کشن بود کوم سخن اکر ترا بپوش بود
بشد بپوش چه منع از بصر علاج کردادی نافه خوری زنی بود
صف دردی که دفع منع باشد هر سقوطی میقتدر
خصلت زبد محموده مقل ازرق از صوبک دانگی هم گفته
درخت نیدرم غار بقون بچوینم نر کدرانند اضافه نموده باب
رفس خبر گشتند و خنده ها خنده فرو برند بعد از دفع
منع روغن زرب در صبح شام یکدم در گشتی چکاند
صفه روغن زرب آب تر بجا به یکسیدند
مقتدر روغن زرب پاکبند میت شفت هم آینه
بجوش نهند تا روغن بماند و تخم زرب را بستر کنند

روغن کشند طین بفر آواز کثیر چون از قوت
 حس بود علامتش صفای حواس است و در یافتن آواز
 تجار معده و چون از ضعف مانع باشد که در است
 حواس از قوت اگر طین کشند بر برز مغویات باید مالید
 مغلف چیزی گویند که ماده را غلبه گردانند و چون
 حشی نشد که او در مغوی چیزی را گویند که مزاج
 عفو را ببرد آواز را قبول فصول نکند و چون
 روغن کل و مورد و صفت روغن کل در سباق مذکور شد
 صفت روغن مورد آب بر که مورد آزاره است مقدار روغن
 کمند ده مثقال بچوب تند روغن بانه یا بر که مورد
 خشک است در یک پاره روغن آب

تا به نیم آب



تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پاله روغن کنند
 نیم صفت کجاستند تا روغن بماند و جع لا اذن بعز درد کجاست
 در کجاست تو درد اگر زعفران زردی ز زعفران چشم تو پیدا باشد
 که صفت بعد از بخوری از روی خوب بماند
 صفت حنفی و منبج صفا در علاج صفراوی گذشته
 قرصه الاذن ای آنکه بود قرصه کجاست تو جدید که مرهم بماند
 و آنکه بود قرصه مذکور قدیم چری بود مرهم زرد که مفید
 صفت مرهم این صفتی موم کافور در درم در هر درم
 روغن کل که صفت در طبعی داشته شد حل کرده بماند
 سفید کاسعری گرفته ا خاضه نموده ملاطه نموده
 تا مرهم شود و خول حیوان نمی لا اذن و تولد الدوا فیها

معنی در آمدن آب از کشتن علاتش تقدیم
 ملاقات آب در در عظیمت رباعی است
 چون آب درون رود بامر مجبور در کشتی توارد
 نوسرشته بود در کشتی تو چون چوب بادیا کمر به کشند
 و آنکه بکشند آب بیاید زود فغان نشم
 بغیر طغیان حتی که بویکس دریا بد چون از مواد
 غلیظ است علاتش که درت حواس دیگرانی
 سرد غلیظ پول است ای آنکه نور اوقات شمشیر
 حواس بوی نیک بوی غلیظ از حلاط غلیظ کرد موجب
 از درازی سطل توان غافل باشد حفته سطل که خلاط
 غلیظ سودا فغانند

غلیظ و دافع کند صبر قوطری یکدم تنخم حفظ دانگی
سبل غفران در چنبر اسرار و حبیبان مصطفی
افسینی محوده تربد سینه از هر یک درم آه
کوفته و نخته آب خمر کنند و چهار قطره در
ساقی الالف غیر بد بپوش چون از نفق حطی بود
که در جوهر سنی باشد علائق آن است که در کس
دسیری زیاده دکم نژد از بینی اگر نتن و زید کرد
طبع همه کس از آن رنجید کرد باید که طیب سبل کوفته
از روده و در در میله کرد باید دهنست که در تن لاف
و نکه در بینی دمنده از آن دمنده که بینی بو بخور یا بول میخسته



جفا لائف یعنی خشکی دماغ چون از کرم صفرا
 باشد علائش سوزش دماغ و پنجوایی بسیاری
 میل بآب است ای عینی ز کرم رسد بر طبع تو سرد
 و خشکی بینی تو خشن آمد فرد بر پیش تو آب که قطره
 بارو غنی بادام طلا باید کرد صفت روغن بادام در دوا اندک
 قرصه لائف یعنی بینی خواه مبداء تولدش در نفس دماغ باشد
 یا غیر آن بینی تو را قسم چه ترخا بود حالت از بینی رخا اگر خواهد بود
 داری چه بکار مرهم اینفو ش م مری ترا سحر خواهد بود
 صفت م اینفو در قرصه لائف معلوم شد رعا فی غرض ن
 رفتن بینی چون از لبا آن بود علائش آن بود که در
 روز بحر آن عارض شود چون انغم چهارم آمد آمد
 امراضی



امراضی حاده خون رفتنی یعنی صم زجران باشد
که بنده کنی آن خطر باشد و اندک که زجر آن نبود نزد حکیم
بستی بدمان کند آن است بستی خون بینی بد قاق
کسند و غیر آن از ادویه و ریاضیه که بعد از این خواهد
آمد چنان باشد که کوفته و نخته در بنیر و مند
یا در آب کشته تر حل کرده بکاهند یا لته کتان
کهنه و فستید کنند و سفید تخم مرغ تر کرده
بر آن آلوده سازند در سوراخ بینی نشاند
ادویه ریاضیه در وی رغب آنچه مشهور بود
که تا بوی تلخ و زوفا را بود و فیون ددمان کند زاک بکس

کلنار فارسی و اقایا و کافور بود ز کام پنی
 سرد آمدن رطوبت از دماغ بجنب کلونار
 بعضی آن سو که بجنب کلونار فردر زرد تر که است
 چون از گرمی بود عکاشش گرم آنجه از دماغ فردر زرد
 سوزش کلونار است آنرا که ز کام هاد شد کرد
 بر فایده گزشتن بنفوذید چون خشک از شربت
 مذکور غذا از ما شرب و مغفراست و مفید صفت است
 سیدوسه در بای ده دریم در یک ساله آب حبه
 تبخیمه آید مفید کنند و کلونار شربت سفید
 کرده آمیزند و بچوب کنند تا به قوام آید و چون
 از سردی بپوشد عکاشش سردی آنجه از دماغ

فردا دید کرانی سرد است و نام ز لایم را زرد نکند
 از استه به خربزه زرد فاخته و ز اغذیه تربیت ناید خود آب
 تا نفع دهنده این مضر را بهر هفته شربت زرد فاخته
 به شربت بادنا به شربت کرفس به شربت پنجه کترا انار
 سه درم بهر سال به شربت از آب شفا لی بخر زرد
 پنجه عدد هم را در آب به شربت آب که بنی بوده باشد و
 بچون کنند تا به نیمه آید صاف کنند و فاخته سفید
 کف کرفس به با میزند و بچون کنند تا بقوام آید
 ماش را یعنی آماش سوز که تمام روی مو فرد کبر
 علامت شربت انداخته رباعی
 ابلیس به بهشت ابلیس نومید باشد که زحمت سزد و نوید



خون کم کنی سهیل خور تا روزیم بسیار طلای صندل سفید
 کیفیت ترنج طلای مذکور صندل سفید سفید از
 اریک ربیع دوم در چهار سیر آب گشیز تر حل کرده
 بمته کنان که نه زمان زمان طلا کنند با دست نام یعنی
 سهیل چشم مایل بکبودت که در در عارضی شود
 حد دشت این مرفی از حدت خون سوخته است
 آنکه که گرفتار به باشند که اگر گشیزند در خوشنایند
 مطبوخ بیلد بعد از آن که بخورند در طور طریق نخسته لاری
 صفت مطبوخ بیلد سیاحت بیلد زرد بخت
 بیلد لابی از اریک چهار درم غشیه کلر
 تخم کرفس نیم لاسنی نیم کوفته از هر یک دو درم

عقاب کستان از این است عدد و نمندی اولی
نخود از این است ده درم و در سیمین آب
بجوشند تا بنفق سیر آید صاف کنند و کم سیر
بر خشت در آن حل کرده صاف نموده بمکرم بپاشند
در این اشفه تسبیح اشفه بین شوند و این اشفه از
صفا بود علامت شریکی دامن خشک لب درشتی
زیاد است اگر آنکه شفا قلب ظاهر شد باید
معلاج آن را حاضر شد که ماده صفا بود از مسهل
بر دفع خونی مری توان داد بیاض را هر که شفا قلبه دفع کند
اگر کسی که شفا قلبی آزارد هر خوردن خند زایش دارد
باید که از سر مرغ سفید روی مراهم کند بر لب خود بگذارد

درم الشف غیر اما سرب چون از خون باشد
 علامتش خمیازه و سینه پی دلان و پی رگهاست
 هر کسی که از خون لبش درم خواهد کرد صد گونه شربت از الم خواهد
 کرد کم کنند خون و ملتی نخورد جو به جوشی در پی مرغی ستم خواهد
 صفت ملتی که در مرضهای دمی نافه است تمیزی است
 در آب کته است صباغ صاف کنند و دهقان
 شربت غاب در آن حل کرده رغبت کنند
 صفت شربت در سر کشته فلاء یعنی جوشان
 چون از کرم بود در دمی سرفی جوش است
 در صفای زردی آن ربی از کرم قلع کردید بدید
 از سوه علاج برناید کردید کفار و کل سرفه ساق کوه ده

ام در علاج قلاع چون از سردی باشد و
علامتش در سفیدی جوشت است و سودای سیاهی آن
از سردی اگر قلاع پیدا کرد اسباب سردی که متنبه کرد
پاشی چهره و خاوش کُوده بنویس و اگر مداوا کرد و
شب ز سر بلور است پیلان لاء عنی الغم بغیر آب رستی و
چون از بلغم باشد علامتش عدم رطوبت با سیر علامت غلبه
بلغم است چون آب ز سر و زردمان نورد و بیت
چیزی که بود سر و مغیبت نبود باید که خوری کوارشی زیر خود
تا آن وقت که این مرغی دفع شود هفته کوارشی زیر نبات نیغی
در بنج آب جوش تند تا بنج غلبه شود و دیگر

فرد گیرند و ده مثقال زیره که در سه که بچوبند
 باشد زیره سه در ظرفی کنند و سر که
 در آنجا ریزند چند آنکه سر که بر روی او گردد و چند آنکه
 سر که سه چند کسند بگذارند پس دهند
 و تق داد و با چهار مثقال از شعله سه مثقال
 و فصل دیگر مثقال بوره هم کوفته و بخته خاضه
 نمایند و آن کنند تا بهم کشند شود پس بر روی کنند
 یا چیزی که مژ به آن بود ریزند و به پزند هفته کوارش
 مثل کوارش زیره را زنده و اخرا ای دی این است
 عود پنج درم پوست نرنج چهار درم خر قیل یاز

مصلی از هر یک سه درم تا فله کبار سنبل و
زعفران از هر یک دو درم زنجبیل دار و سفید جوز
بوا از هر یک درم نبات مصری بنفشه بخر بپوش
علامتش در صفای تنگی و سستی نبغی است
و در بنفشه طریقت بنفشه رسیدی بول در سودای خشک دمان
و تیره کی رنگت جوز بپوشد از دمان زان آب
از بعد میخی خلق از آن آب از خوردن مسطح و که خلط غالب
اخراج کند علاج آن آب و بعد از ارتقا بمسجد
بر آب بسته ترشی و بهر رک مداومت نماید و فوغل
که بسیاری گویند و دو عدد و گنیزه سفید و مثقال

سابع هندی بمشق لاشک قیراطی نبات
 منقری و وزن ادویه و کوکوشه و پنجه بلعاب
 سپوش غیر کنند و حبها غصه هر یک مقدار نخوی
 و ایم در دمان نگاه دارند علاج امراض دندان
 و جع الکسان یعنی درد دندان چون از گرم بود و غلظت
 رحمت فیتنی از آب سرد است و بکشت
 دندان تراجم گیرد از گرم دارد سرکه به کلا بصفحه بکشد
 از آب سرد است بکشد بایست و ز اغذیه استانی که در غده
 صفت بکشد بکشد بکشد در نیمه آب جوشانند
 تا غلظت شود نیمه آب سرد که اضافه نمایند و در جوش
 دهند خوشی یعنی کشیدن دندان است
 دندان

دندان تو کر کنند خود ای بیدر باد سستی شنید از مالا بد
از خوردن تخم خرفه کن زود علاج زان او که بدست مری

دخایدن برک خرفه و مغربادام شیرین مفیدست
دود این بنی کرم دندان حدوث این مری از تعفی

رطوبت است . دندان ترا رسد به توبی زه د

نوسید باشی از شفا بخشی دود تا هر چه بود زه سا قطا کرد

پیه بوز و تخم کندها میکنی د طریق د کردن پیه بزد تخم

کندها اینست که سه مثقال تخم کندها بهف مثقال

پیه بزد بکوبند دور آنش نهند و بنا به قف را بر

دندان گذاشته و این قف بود و دارند علاج

امرا فی کوشش نهج دندان استر خارا الفیه نویسنده

چون از رطوبت خون است علتش رطوبت
 دندان در غی زبان و بزرگی نبض است ربا می
 از سستی لته حرکت حلق بد حالی او تا که غرور دهد
 باید که بگوید کل کلار از آن در شب قدری بدین دندان است
 و هر روز سه نوبت طه ابد آب ساق به سر که علی لویه با یک
 اینجه مضغه کنند لته دامیه که خلاصی معنی آن خون رفته
 از گوشه نوح دندان است تولد این است از کثر
 رطوبت است چون لته که خلاصه معنی آن خون رفته
 گوشه نوح دندان است تولد این علت از کثر
 رطوبت است چون لته دامیه شود و عارضی مرد از کج
 شون بخت باید آورد عقیقه عدی دایق با و کند
 و کف

کلنه ریب مانی بذر لورد سنون داروی دندیت
دعفی بازو ریب مانی رنمه بوبری و بذر لورد و تخم^ه
کل و رم لته یعنی اماکی کوشش دندان عکاسی
موی در دسپهری دمانت در صفای سوزنی
دبتر کی زدن در بلغم سفیدی دترم آمانس
سودای سیاهی و محکی آن آنکه که ز خون شود رم نمید
کر رننه زبسی الم خواهد دید دان لحظه که بسته سبیش
حفظ در خواهد پس از مسهل آن نایده دید و بعد از
ملاحظه شربت و غذای مناسب در د موی و صفای
آب انگور کوره و آب کشیده نیز نیمه مضمضه
در بلغم و سودای لعاب خط غلظت اکل لته
بغیر غوره ن کوشش دندان حدوث این

این مرض از ماده حاده خورنده است چون خورده
 لته است ای نگو عهد بشنو ز منی بهر طلا از سر جمله
 کند رکف آورد بگو بسوزان تجر کن ربه که غفل
 صفه که غفل در علاج صد کند است علاج زبان بطلان
 الذوق یعنی باطل شدن حتی که مزه چیزها را در زبان
 چون از ماده سرد و تر بود علائش رطوبت دمان
 و نهی دبی رنگی ماروره است درگاه که حتی ذوق
 باطل گردد اخراج کنی چه غلط غالب ز بدن اندیشه کنی که زرد
 زایل گردد و بعد از اخراج غلط غالب با ریح فقرا
 که هفتی در صداع بلغز مذکور شد نیم شفا
 در نیم سیر آب کامه آینه هر روز سه چهار مرتبه
 نیم گرم مخفی کردن موافقت ثقل است
 یعنی کراخی زبان
 چون از

چون از بلغم باشد علائش عدم نشخو آب
رستن دمان سفیدی زبان است سحر
ای آنکه گران زبانت باشد در جبهه ز بلغم چنانست باشد
باید که کنی غرغره از فردا دل خل چنه آنکه درین مرفی تواند باشد
صفحه غرغره مذکوره خردل یعنی تخم سنای که بر می نشورست
ده مثقال بکوبند در نیمین آب جوش تند تا بنیمه آید
صاف کنند و در ده سیر کلاب اخافه
نموده زمان زمان بنیم غرغره کنند خاق یعنی در
آمدن کلو چون از خون باشد علائش سرخی
چشم و روی و پری رکاب کردی و خاق
دبشت است پسندد هر کلمه نعت که ترا باد

چون ماده خون باشد رکبشای کردن دفع نکردد الم باشد
 و بعد از آن دن رکبشای توت سود در آب
 گشیز تر حل کرده زمان زمان نیم گرم کنند در آب مذکور
 به دستور رب انار که هفتش در علاج عطش خوا
 آمد باید پخت یعنی در آمدن ز لود در حلق میباش
 اندوه و ظاهر شدن خون قوت ای خون کوب از لود آید
 خون آمده مردم از کوبی نو بد که غره غره ساری نو با فرد
 چیزی نبود ترا از آن نافع تر صفه غره مذکوره فرد که
 که هفتش در علاج استرخاء اندک است گذشت ده مثقال
 بگویند در نیمه آب جوش نبوده تا به نیمه آید
 صاف کنند

فک کنند و شمع ل نکت در آن حل کرده
زمان زمانیم کرم غرغره کنند فرقه اخلو یعنی شش
کلو عشا شش در و سپردن آدن ریم و صبح است
چون شش کوی نورانی افروز کرم شمع از شمع در کند
تخم کلر اندازد یکوب از آن اندک بمجموع روغن نمور
مراد بمجموع روغن غنیمت که از بوم کافوری در روغن کنجد ساخته
باشند و طریق اعتبار کردنی با دویه مذکوره آنست که هر صبح
نیم گرم از دویه درم اندازد سوخته و یک گرم تخم کلر کوفته
و نخته بهم سرشته غلوه ها کنند و یکسره بر زرده

تخم مرغ آلوده شسته فرد بر نهشت - علم دلتو کفو خلق

بمن رسیدن استخوان یا خار در کلو چون زیره سخنان

بماند خار در جوف کلو ی کسی بمر قهار هر لغمه که بید ز زعفران

توئی رسیده به بسیار و فر بردن کوشک کاد که

اگر در آن بسته باشند کشتن اگر بشم تا کوشک پرن آید

علاج قوی باشد مع لایحه نفی فر بردن سوزن علاج است

عده خامه فقیر است سوزن به فر بردی کردی رنجور

در دم و خود ایکنه ز قهر باید در مشق از مقناطیت

خردن ز پی دو آب انکور مقناطیس سنگ آهن ربات

در طریقی اختیار کردش است که مشغال از روی

کمر خسته



گرفته و صلابه کرده و در سیر شراب انگوری
آمینند و بیکرم بیش مند و چون نزدیک بدو است
بگذارد سنی مکی پنج درم نفیسه تخم خطمی و تخم خارین
از هر یک در مثقال غنا بستان از هر یک عدد
مجموعه را در سیر آب بچسبند تا نزدیک منفیسه آید
صاف کنند و یکسیر غم شیر خشت یا زنجبیل در آن حل کرده
صاف کرده بیکرم غم کنند و اگر طیف ویرا جاب
کنند شافیه قوت مدد کند و غم آن خود آب
خورند و خوب است و اگر علامت سردی و نری از عدم
نشستی و آب رفتنی دلان و غیره ظاهر باشد

هر صبح آبی که ده عدد اینچ در آن جوش نیند
 باشند بده مثقال عسل سینه کرده بنمردم خستیار
 نمایند و غذا نخورد آب بخورند در نیم مری یعنی درم مجری
 طعام از حلق بگذرد و غذا شش در جیس قشام در میان
 دو تن نه است در درموی تب و پری که در نری
 نبض و در صفراوی تب و طبع نبض و زردی قارور
 در بغض سفیدی بول در طبع منی و کبودادی خشکی
 دلان و تیره کی رنگ مجری غذا اینجانب معده نکر
 آمانس کنند موجب آمانس نکند چون موجب آمانس متغی گردد
 تدبیر میباشی کنی ای دانشور تدبیر مناسب دفع کردن ماده
 در درموی بقعد و در غیر آن بحقنه و تبین و شربت
 و غذا ای



و غذای مناسب از یک دادن بجهت صورت
معنی گرفتن آواز چون از گرسختگی باشد
علامت بسیار میل بآب و خشک دامن درشتی
زبان است آواز تو چون گرفتندم به بندیر
خبر دی ز ناست خدی بیکدیگر آید بیکدیگر میفرماید
گودشتی اقبال نوز خدی غیر شکار غنی سر فست
در سرفه بفرموده اندیر سکن طلب طبع زو فای کبر
در خدای سرفه شرا بخشی تدبیر کن زو فای ناز کبر
صفه طبع مذکور زو فای جمیع لایله از هر یک درام بر سبب
تخم گرفت با دین پوست پنجم با دین تخم انچه فرایستون

بنی کنند و کوه از هر یک در میان شود
 سی سیر آب جوشند تا نزدیک صفت
 سیر آید صفت کنند ده مثقال کلکند نفث
 در آن حل کرده بخورم بیست منه صفت کلکند
 نفث تازه نیمه قند سفید نیمه بکوبند و جمل
 در آفتاب بمانند یا کل نفث خشک سه سیر بکوبند
 یا بپست ببالند یا بقرق کاهوز یا آب زرد کرد
 نزدیک به ساعت بگذارند و نیمه قند سفید
 در بنی آب جوشند تا غلیظ شود پس آنرا
 بهم قلوط کنند و در سه جوشی دیگر دهند
 صفت سه آب خشنی شش بوش خشنی
 تخم دی



تخم دی از هر یک ده درم در نین آب چو شستند
تابه نیمه آید صاف کنند و نین قد سفید در آن
حل کرده چو شستند آبه توام آید و به نین تنگی نفس
دعیه نفس بد نیز گویند و بعضی بر بورا عبارت
از عسر نفس دانسته و هر یک از زرد و ضیق نفس همین
و دیگر گفته اند رباعی تنگی نفس اگر کلبی کرد بار
دشمن بودش بوی بد و دغبار از بوی بد و دغبار بدتر است
با دخت استی و نوم نھا و نفث الدم یعنی بر آمده
خون از حلق خواه از قهقهه شش بود و خواه از عرقوی
و دیگر از نفث دم می گویند و گویند از آب جگر غده کیمیا

وز شسته بتانجبار غنچه مکن باسوده صغ و کبر باد کلند
 هفته شسته بتانجبار سه مثقال قرطه در م
 نیم ضد لسه رخ سفید از اریک در م
 هم را کوفته و پخته در بنی آب بجوش نهند
 تا به بنجه آید صاف کنند و بنجه بچند در آن
 حل کرده بجوش نهند تا به قوام آید اسراف
 شش و سینه سل یعنی جراحت شش و عارضه شش
 دایمی و بر آمدن ریم برفه است فرق میان ریم
 ریم و بلغم است که چون ریم بر آنش افتد
 بوی بد طاهر گردد و چون بر روی آب اندازند

بنه نشیند



نبه نشند از علت سبب کسی که شد ز اردن زار
آب جو و شیر خورده او و زلفار ^{نهند} بخند که این مرغی ^{نهند}
از بهر سلی زد و داد ^{نهند} ذات الیه یعنی آما س
شمن عکاش بنزد ابرو ^{نهند} و قش و قش عدم
قدرت بر بیکه کردن است ^{نهند} الایست است
در ذات ریه آب کل نیلوفر ^{نهند} مخرج لبرب نفثه منجر
و ان لحظه که خاطر کشد و غدا ^{نهند} از آب جو مایه عسل بر بگذر
صفت شیرب نفثه ده درم در بنین ^{نهند} آب بچش نشند
تا به نیمه آید صاف کنند و بنیم قند در ان حل کرده و
بچش نشند تا به قوام آید سوخته ذات الحبه شیر کوبیده

در باطن بنی خیر و یکتا اشاره بانکه در ذات
الربوبه و شریعت ذات القدر افرایج ماده مستهل نباید
کرد و حقیقه اکتفا باید نمود که الحقیقه خبر من لمسه در باطن
ای آنکه بقوت علم نظر احتیاط زیاده از تن غیبی
در شریعت ذات الربوبه ذات القدر حقیقه کن و نام دارد و گویا
حقیقه حقیقه که علتها می مذکور را مفید است نفی خبر اساق
نیلوفر غیبی ثقل کل خط از هر یک در شرف لغاب
سپستان اگوی بنی رسو از هر یک بانزده عدد و غیر
کامره بنم کوفته ده درم آب جفند رنج سیریمو کوفته
ده درم آب جفند رنج سیریمو در سیر آب جفند
تا نزدیک بره سیر آید صاف کنند و در سیر

در آن حل کنند و صاف کرده نیم درم روغن کاه
 اضافه نمایند و بدو نوبت نیم گرم حقنه کنند
 امراضی دل حقیق ن یعنی پلیدن دل بیت سست
 ای از حقیق ن حبس طریقی بر اینر بتسوزنی اینم نکره حکمت آینه
 ارجا که قضا آتی غم افرد زرد بر خیز شال دود از اینی بکند
 ام در علاج حقیق ن چون از صفا بود علانی خست دمان
 و تشنه و سرعت نبض است دزد در فار در ده
 ای در حقیق ن گرم در آنمی بر ای زرد و دانه آتی برید
 کافور کلابد اسیب صندل زرد طلا به بکه برمی آید
 و ام در علاج حقیق ن چون از غلبه خون به علانی بزرگی
 نبض و بپری رکها و سرخی چشم و اوجیت بیت
 از خون



از خون به ترا بک دل کرد و تیر شیرین حنی طلب غنور را بکن
غنی غنی پرش در کش مردم کدی در حقه از رخ و بر جلیز
ام در علا جققان چون از سه دی بسند علاش در بنفش زینت
و در سودای حکم آن ار کرده ز سه دی خفقت آغاز
بسو سخن بخود میرد از می بوی قنور جققان تر غنور
عانی که برینه ملا من از قنور جققان و انرج ز کج
صفه غایب غیر کثقال بگذرند و قند مشک از اکیم
مقدار بایند و ام به پنج درم روغنی حب الیان یا بنو قنور
ملا به کنند صفه روغنی حب الیان مغز حب الیان که به بسته غایب
منور و معروف است پنج کیر قند یا پیری که مش به آن بسته

پنج دایم بگویند و بدستوری روغن جوز که در علاج حق
 در غایت مذکور شد روغن کنند روغن بنفشه را
 بطریق روغن بادام کنند و صفت آن در علاج
 جفاف الاثف مذکور شد فسیخ فسیخ سی و دل
 ز روغن دل که گشتن به شیر برزند کیشی در خطر کرد و باز
 باید که زنی ملاک شود بر روی بستر که از آن نریخود آید باز
 و چون بخود آید معلوم باید کرد و باز آن استغفار و غفر
 امرافیه پستان در آن شد و در پستان علاج در
 موی غفرادی سرفی و زردی آن است در بلوغ و کودکی
 سفیدی و تیره گی آن پستان هم درم کند فسیخ بر دواز

خاف من شومكن مرضی دور دراز روزی سه بار با قلی را میگوید
و آنکه سکنجبین خاکی میزند هفته سکنجبین در علاج
استرفاء و الهات مذکور شد فله اللبن بغیر کثیر
چون از ماده از کرم خشد بود علاشی حدت وقت
شیر با شیر غذایات غلبه صفراست رباعست
چون کم شود شیر و طعمش تر سستی منهای در طریق بهر
آب جو خور شریت بنوفر و ز خوردن ارم کرم باشد بکیز
هفته شریت بنوفر در علاج ذات لعدر بنجر است
امراضی معده و جمع المعده یعنی در دمه چون از بار

بقوام آورند در صبح و دوسه ازوی در چهار سیه
کلاب حل کرده بکشتن رویند چنی کوفته اضافه
نمایند و بیکدم بپاشند و غذا نخورد آب خورند ام -
در علاج درد موده چون از صفرا بود علامتی نشد
تنگی دمانست و چون از بلغم باشد آب رفتنی دمان
و عدم نشسته کرم و درد موده صفراست یکی از
سهل آن بکف دست ریخته در عین او و روی بپاشند
افزاید کسب مداومت کمتر بزرگ صفتی یکی بپاشند
منقل در رفلعل عافه و مزاج از این مقل بعضی

پیش بکثرت ل ز نسیمید و سفل از اربک متقا
 میکنند و باقی و موقوف میدارند اینم کو گفته و بخند
 در جراح متد اربک انکشت از وی میل کنند و ام
 در علاج در دمه چون از سودا پسند علقانی ترشی
 و کوزنی فم معده است در علت دمه چون دانه
 کهنه زیتق صغرا شد بی باید که خورد و سهل پذیر
 از لح قدید ریشه آن مثل عسل انتصاب صغرا رختانی است
 در ام معده بینی آماکی معده علقانی در دوزخ درد
 در شیمی دمانت در صفای سبب تزد قیاد شده
 بی رغبتی در بلغم زرد آماکی و در سوادی محکی از
 رباعی است



ربعیست چون مده کنند از لب خون آما س
خون کم کن ره مده بخویم ملاک

ور ماده ورم بود خلط دگر

فربقه بدل مداوستن س

خا در دمو صفاد در ابتدا اردو باب کسیر

تر خیر کرده در تراید لعاب خطر ضم سخته در انا با بون

واللیل للک دتخ کل خطر عی لویه کوفته جاب کسیر

سرسشته و در بلغم و سودای در ابتدا اردو چو برد غنی

کل و مده در سر که سرشته در تراید لعاب کتان

افاضه نموده و در آنها در سعد فاکسیر چوب ک

با بون و اللیل للک عی لویه کوفته و لعاب حلیه خیر



قی که کثرت از مرکب معده است مع دفع
چیزی بسوی خارج از طریق فم علامتس در عقرادی
رزدی آنچه به قی دفع شود در بنفش سفیدی معور
سپای آنست در علت قی کز معر عفر

چیزی چه سبب آب لبو شش و رطل و در قی بر آب
بهتر ز شراب می خورالاس صفه شراب حب الالاس

که ماری موردانه گویند پنج سیر بگویند و یکس آب کج
تا به نیمه آید صاف کنند و بنفش کنند در آن حل کرده کج

تا به قوام آید بکشد سفید نمیزخ بکشند تا به قوام
یا بنفش کنند سفید در بنفش آید بکشند تا عظیم شود بنفش سیر

بی



بای که مفتی در علاج دیر خواهد آمد اضافه نمایند
صفه شربت بای آب بای کنگر شرب
کنج بچونند تا به نیم آید قند سفید کنج در آن
حل کرده زنجیل دقا قند و قرقند و معطر و عود
از هر یک ربع در مشک و زعفران از هر یک دق
در لته بندند و هم با آن بچونند تا بقوام آید قیالام
یعنی بر آمدن خون از معده یا از عروق دیگر ای قی دقت کنند
و بیم اراس گویم سختی که سخم داری پاس مع جری و کبریا
رغبه سلیم بزرگ حق آلاس صفه حب الاس در شرع
رباعی بای مذکورند فواف یعنی حکم عداش در

در استلای تقدم طعامها غلیظ و کراتی معده است
 و در استفراغی تقدم فی دامن ان از امتلی انکه
 حکم کرد دیارنش باید که کنی میقنی در کارش
 و ان سو که بود حکم استفراغی بگذر ز علاج ادعوی از انش
 نذر علاج حکم استفراغی بواسطه نذر اعاده رطوبت
 اشد است که بکستفراغ واقع شد ففف معده
 که عبارت ضعیفی قوت با ضعیف علانی و انشور
 دیر کند تنی طعام از خم معده است رباعی
 چون معده شود ضعیف اگر داری هوش تحقیق موا در
 در تنقیه کنی چون تنقیه تمام شد در تعدیل مزاج کن
 معدل چیزی را گویند که مزاجی سرد یا تر یا گرم یا
 باعتدال

بهستال آورد چون غسل که گرم است دکه که
سه دست در گرمی دی جوع آبفر
که کنایت از کرسنج جمع اعضای با متفرعه از
طعام است چون از بلغم زجاجی بود که بغم معده ریزد
علامت دل شورا و عدم شستن در طوبی و لمان است
اگر کسی که بود علت جوع بفرش هر لحظه شود و غلبه
خوشی الی افشانه شود و روز بروز میسر اگر دهند شکر
صفه میسر کل شوشن چهل عدد مسطوق قرقر و قصبه
و آب ردن و سبیل و مصطکی از هر یک دو درم نمک

نیت بوری و کینه از ارباب درم عود بک
 چهارم زعفران نیم درم مشک و از آن روغن بلبان
 با زیت بکدرم نیم شلش چهارم هم و در شیشه کشند
 شش ماه بکند از آن هفته شلش سینه انکور نم بچکشند
 تا بر سر آید شش آب اضافه نمایند و بکند از آن آب
 شلوت بکشد که عبارت از بسیاری میل بغذا و عدم سیه
 ازان است چون از بسیاری ریختن سودا به فم معده
 باشد عکاشی تیره کی زکست خشک و مانده
 ز شنی اگر دست در شلوت بکشد تراکم فاش
 آب بنحو دشره اگر اخور باشد هر چند که شنی یا ترش یا تیز است
 از خوردن

از خوردن آن چیز کمربزانی پیش درین مریض فصد بسیارست
پیش از ارتعاب سسهل کثیر النفع است
فان دستبرد که نایب از میل کردن به کمال آن
آن سو که بود میل به کمال داشت بینی به مری در کون فلان
از خط طبی که پیش از آن شده است از مده بردن کسری به قیاس
بر تامل نمودن بسته نور و خریدن آنچه از طهور مداومت
نمود ایضا یعنی حرکت مواد فاسده که به قیاس سسهل دفع
شود از ایضا که کسری شد قیاس سسهل شد از قیاس سسهل و کون
حالتی در مابین غش و بال غش است از زحمات این عرق فانیست
اگر تشنگ زود عرق شود در آن زود غذا بناید داد و مالند

کی باید نمود و رزم الکبد یعنی آماس مکرر علقش
 موسی تب و دایم و درد کمرانی و سه فم خشک
 و حلقه است و در صفراوی تب تیز و زردی زبان
 و بر آمدن صفرا به قی و در بنویز آماس است
 و در سوداوی محکم آن آن سو که حکم درم کند از غرضش
 رکن که رسد نفع ز حد سریش و ماده که غلط
 آن ماده را از ز بدن سریش و بعد از اخراج خدای
 که در علاج او رام معده مذکور شد مناسب در یک
 باید دست عطشی مفرطه یعنی تشنگی که از حد اعتدال
 بگذرد چون از گرم معده باشد علقش را آن است
 که با سرد

که باب سرد زیاده از دای سر در جسد باد
از گرمی اگر غوده تشویش و عطش از راه علاج آن قدم باریش
از اعتدال آب غوره غلبت میکند و از آتش شربت انار منوش
صفه شراب مذکور قند سفید یعنی در یک لی آب انار
منوش جوشد تا به قوام آید یا یعنی قند سفید در نیمه
جوشند تا غلیظ شود پس است رب انار منوش
اخذ نمند و ده سه جوش دیگر بدهند تا به قوام آید صفه رب
مذکور آب انار منوش بکنج جوشند تا نزد یک
پنج سیر آید ضعف الکبد یعنی ضعیفی جگر علامتش زردی
دیره کی رنگ دی رغبتی است رباعی

اگر کسی که نود بید ضعف حکمش از ضعف حدیحه سوزد اثرش
 فرما که خوردن انار یک نخ بخورد نایم که بی سببه رسد ضررش
 که در دفع ضعف حکم تغافل در زبده از مغز او اجتناب نماید
 باید که زمانی را سوخته بپزد و بکشد و بکشد که مقدّم است
 عذاش سفید رنگ مایل بر زردی آماسی دست پای و قمر
 اگر کسی که ز سوغنی نی اثرش چون است این مرض بود دفع دیگر
 معوی جگر پیر سو که معورت آن کند بجایست یا عطری
 یا غیر آن لکاسنی در چینی استفا که معروف و مشهور است
 عذاش در لعل آماسی صبح عفت در زرقی آن است
 که چون دست بر یک همیش زند ادا از شک و هلاک
 بر آب بود

بر آب بود و در طبل آن آنکه آواز طبل دهد
هر که بگوید استغفر الله اربعین ده سیه شتر فرمائی
از زور دوا اگر میر کردد دایم بماند استخوان کنج جایش
چنانکه سیه شتر نافع بول شتر نافع
بر تان اصفهانی علائق زردی چشم و تار و ریه است
در علت زردی چه عوام چه خواص جویند باب کاسی راه خلاصی
در زانکه خلاصی نشود حاصل از آن نوشتند کجینی دیناری
صفه کجینی دیناری زرد بندر لودینم کوفته از هر یک
است درم نیم کاسی نیم کوفته نیم درم پوست نیم کاسی پوست
بنج کبر پوست نیم کرفس پوست بنج بادنی حب زرد

سه درم اهم سو یک روز شب در یکم آب و شقی ل آب
 سر که گذاشته بخوشند آب نیمه آید صاف کنند
 و یکم کنند در آن حل کرده بخوشند تا به قوام آید درم
 بخورن مایه ز علاقت دی آنست که چون دست
 به موصوفت رند در روزیاده شود رباع است
 اما سبزه اگر تراشد عافیه مهتر نما هر چه باشد عافیه
 با قری کبر سبزه بخور که شود بر جانی توفیق مندستی عافیه
 هفته قری کبر پوست پنج کبرنج درم زراوند طویل دو درم ^{فلفل}
 از هر یک نیم درم اهم سو کوفته و نخته پس درم سر که کنند که چهارم
 اتق که منرا آن در علاج ضیق و حرقه گذشت حل کرده باشد
 خیر کنند و هر صباح یک شقی ل از وی در ده درم شربت
 سکنجبین



سنگین که قفسی در علاج آسانی به است
گذاشت مل کرده رغبت کنند نفحه الطحال بر باد
علامت در آنست که چون موضعی بقدر نذر
ورود کم شود چون باد سپید در دست فاعط
از باد تراب بر قرقر آمد غایط باید که خوری شربت دنیای
ز انبیش که قوت نمی کرد در اقط حقیقت شربت دنیای
در علاج وجع لعل مذکور شد علاج امرای روده مطلق کمال
خواه بپوشی صفا بود و خواص طلی داری به در کمال ملاو ملایط
میدار ز باد سرد و در محفوظ رز غسل آب سه ماه دوری جوی
به دست کنند شود در صحت محفوظ حمام عرق آرند و غسل پاکیم

نیز مانع باشد اسهال صفراوی یعنی بسیاری اجابت طبع
 از صفرا بود علتش زردی رنگه با اسهال و دفع نمودن
 و تشنگی و نوز اندرونی است در بار است
 اسهال که شد ترا از صفرا دفع بهتر شراب به باشد دفع
 از اغذیه که زنج تف داده خوری مزوج درت زک باشد دفع
 شراب به نجوشی مناسب صفت شراب
 به در علاج قی که نشد درت زک را درت بدستور
 رت اندر که صفقی در علاج عطشی بخور پیوست گیرند
 بسخن بفر ریس روده علتش ظاهر شد آن خون با اجابت طبع
 در و حوالی نوافست ام در علاج بسخن شربت سبب
 انقباض لقتل سفید شفق لپچون نندتابه توام آید
 ایامه ص



ای قصر روده از دل برده فراغ
روزت شد از لب مرغی پر زان

بآبره کی این لب مرغی دور شود از نوبت پنجم از فرود فراغ
صفه شربت انجیر در علاج نفث لدم مذکور شد
در قصر روده ای ز دانش زده لا حتمی نشین چون نیکون ز طاف
انکه لب آب کی به نوبت کنگر بل که در منفی نیست خلا
صفه شربت آس در قی لدم مذکور شد مفص
بغی در روده و کرد نافه نشین در ریحی فر فر شکم
و تنقاع بخود ریحیت و در صفای تنگی و شدت و
و در بلغم خروج بلغم در نو داوی ظهور نو و با جیت طبع
مغنی و عوام بهار کنند بهر ترا زیاد بچیدن ناف

بهر قوی بود شربت دینار کف در ماده بلفظ ملاحظ و بکر
 از وادی کار استخوانی و شربت صفه شربت دینار و علاج
 الطیال بخرمبوست قوی بجز در دروده که بی بی جیت بود
 علامت بی عیسی و دلورا و شربت قوی و در اندرون
 و قوی بیست است قوی تراخت از بدست ف
 بسند که بود بوره و فایند کف فی هر بودم در بیست علی
 خود زعل نمیتواند است معاف ذکر علی که انواع قوی را نشان
 حقنه اینمون و بادبان و تخم کرفس و شربت از هر یک
 پنج درم اتم کوفته در بنفش آب جوشند تا بنیم آید صف کنند
 و ده درم فایند بیست درم سکر شربت و نصف درم
 بوره از من

بوره از سر پانک در آن کرده صاف کرده ده درم روغن
 روغن کتفه اضافه نمایند بدو نوبت بخورم عسل کشنده جیت
 که کرم معده گویند علائش نفور از طعام حب و لثور
 او بچیدن ناف و خشکی لبها و بریداری و آب
 رفته وانی در خواب از هر علاج کرم معده مختلف
 قنیل دینک و حب نیل اگر کتب باز بد و قسط و رخس
 و ترسیاج سیکو و لیتر کادونیور و زعفران کفایت ادویه مذکور
 قنیل دینک و ترسی و رخس از هر یک در حب البیل و زرد
 و قسط و شمع از هر یک درم هم سوخته و خسته باد و بکوشیم
 شیر رغبت نمایند حب القراع که کدو دانه خوانند

علامت خروج دی با جهت طبیعت دیگر است از
بد کرد دانه بدستور سلف فرما و بزرگ و مغز جوار بکف
معجون کش و وقت خواب بشیر فرما کینچ او دیو در این مرقی خلف
کیفیه تریب او دیو مذکور بر منقعه ده درم بکوبند بپزند
و مغز جوار است منقعه و فرمای دانه سپردن کرده پنج عدد ریخته
منقی ده عدد بکوبند و ایم و ایم سه شسته غلغلان کنند و وقت
خواب فرمایند اللود الدی یسه دو داخل یعنی گرمی
که شبیه بود بکرم سر که علامتی خایدن سر گرفته و ظهوری

با جهت طبیعت است مخصوص در دوده اگر بد بپزند
ضعیف خارد ایم دم موضع نفوی حریف چون شفه لیس
ز صبر شویند زرد از کرم ضعیف و نحف و

منقعه



در مقل صبر فطری در پنج سیر آب بر کثافت
حل کرده و بنم سیر دفع خسته ثقیل و اخافه نیزم حقه بکند
که علاج قوی بود ز جبر حادق بنی کن که راستی علامت
در آنست که بعد از این طبیعت عارضی شود و رباعی است
از گرم بود اگر ز جبر حادق رب بهی ترجیح باشد لایق
باشد چه ز سردی تن مانع گردد بر شست و دهد طیب حادق
رب بهی بطریقی رب زک گیرند و حقیقی در علاج استمال
مذکور شد بر شست و فلفل سفید و بندرینج از
هر یک به مقل و بنیون ده مقل و عنوان پنج مقل سنب
و عرق قره داد بنیون از هر یک مقلی همو بگویند

به نرود پنهان غسل سه شنبه هر صبح دانای از وی
 غلوا نمایند و فردا بر بند ز حیر کاذب لعن کنند
 در دغنی علامت وی آنست که بعد از قبضه طبیعت حاشا کرد
 عارضی شود و ز جگر شود صادق مرد است و کذب طبیعت حاذق
 از خوردن میوه نفی کمر در بر ماده مرفی طبیعت فایق
 صفت میوه نفی کمر در بر مرد است و کذب طبیعت حاذق
 ده درم محمد ده چهار درم باد باد و انیسون از هر یک ده درم هم
 بگویند و به نرود و به نرود و به نرود و به نرود و به نرود
 هر بار پنج درم از وی غلوا کنند و فردا بر بند بگویند که دانای
 هند بود بر سفره در پنج بگویند علیها و ف

چون گوئی



چون کثرتِ قولِ طیبِ حافق محفوظ است
مفل چندین کرد کردین خرابی و
عشق ایفا در علاج بواسیر در پنج طیب حافق
هم فروزه ام انار داند لایق فصد صافی کنی نماید تجویز
سرخ و اگر اد آب ز کثرتِ فائق معنی صافی در علاج
آماس رحم خواهد آمد است اله تعالی صفاست
مفل پوست ابله کابی و ابله سیاه از هر یک
ده درم کهنج سه درم خردل سفید ده درم بهر یک بکوبند
و بهرند پنج سیر آب کنند تا که پخته ده درم مفل
ازرق در آن حل کرده بپزند سسته بهایسته

هر صبح دو درم فروزند تشق لمقعد یعنی شق کردن
 مقعد و مقعد اگر بید شد رخ شقاق ربه است
 بیمار ترا که شد بهج مشتاق باید که ز تابغات نه بگزیند
 چن بسبب بی درز ک لیمو ساق و اگر خون روان
 بود خون سیاهشان را نرم سوده بپاشند یا ن ماهی
 که شقاق مقعد و زخم کند بعد از افراج صفا بهمال
 و غیر آن هر که سرخه کسی کردنی گویان ستر باید مقبل
 هر روز بوم زرد مرهم کردن ^{ن خن} صفت از آن طبع
 صفت مرهم مذکور بوم زرد نیم پیر در سیر روغنی گویان ستر ^{کنند}
 و به سیر آب کنند که پنج درم معک ازرق در آن حل کرده
 بپزند آفتقه ملائینند تا مرهم شود درم مقعد
 بنی آماس

پیش آماس سر سفره علائش در دوی درد کرائی است
 و در صفراوی خنیدن و بترک زدن سر است
 و درم کند سبب کن تحقیق رک زدن و زخون بود که این
 طریقی در خوردن سهل و زحرف باشد بقصر کن بقول یاران
 صفه سهل صفرا که آنها ل صفرا کند نمزدی با کشته
 ده سیرت در آب کشته سحر مفا کنند سنا لی
 مکن خاصه پنج در نیم نشسته کل سه رخ و تخم کاسنی بنفشه
 از آب و شکر و سبب آن سی عدد در نیمه آب جوشند
 تا نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند و دو سیر سیر
 با چهار سیر ترنجبین سفید در آن کرده صاف کرده و با آب
 آمیزند و نیم گرم اختیار کنند خفیه الکلیه غیر نیک کرده

علامت‌ش ظهور زنگار است رخ یازد یا بنزد در پوست
 چون سنگ درون کرده گردد مدرک از دروند کرده مباد
 باید که نباشد خورد و مضاج خاسته چو تاک در آب خاک
 و در آب که کهنه و پر سیاهان و بادیه و تخم خار و بادیه
 بخوفته از هر یک و شغال رو زنگ کوفته و تخم کرفس و کل
 خطر از هر یک ده درم در آن بجوشند باشند نشند
 و غذا نشود آرد بزرنج الکلیسمه باد کرده
 علامت‌ش اتقال درو از موضعی بموضعی عدم کرانی است
 در کرده کس به باد کرد مدرک نافع باشد خاد و شالی غلک
 هر روز نباشد خورد و ماء اهل بیمار در بن مرفی چند زیر
 صفه ماء لاصول در علاج فایده مذکور است ضعف الکلیسمه
 یعنی ضعیفی کرده

یعنی ضعیفی کرده علائق را نیست که بول غلیظ
 باشد و زنت و سبب به این بود که کثرت در آن
 شست باشند چون کرده شود ضعیف و نکشت و زنت
 از بدو و افلویا ابر کثک کز سستی اگر قیصبت چون موم بود
 از قوه کرده است که در چون شک مرلو بغلویا فلوپا فارسی است
 و طریقی برینش است که فلفل و بند لفع از این است
 افیون ده درم زعفران پنج درم سبزو عاقر قرحا
 و فرفیون از این یک دو درم چندید ستر یک درم زرم
 باد در پنج عقربی از این یک درم سبزو و ابر کثک
 از این یک مثقال اکم و بکوبند و به بنزد و به بنج عدل
 سخته ارباب و آن از وی غلول کنند

و فرد برند غذا زرده تخم نیم پخته به ضعیف بیست ده خورند
 و رتم الکلیه یعنی آماس کرده عسلش در دمو
 و در دست دیری رکبات و نرمش و در صفادی
 تبستر و خراش و پنجهایی زردی قاروره و بخی
 کرانی و کمی در و در سودای رقت و قوت بوسه
 چون کرده درم کند باشی غناک لاری بود به هم
 گرماده خوف بود در خط و کر زردی تنی خفشی بایت کردن
 بعد از پاک خفشی بدن از خط غلب خادای که در علاج ادرا
 معده مغز شده مناسب در ماده بخار باد و است قرض الکلیه
 یعنی ریسی کرده عسلش فروج و رخ خون طو قشور لی در بول
 ای آنکه زردی کرده باشی کنند در بول توقه تا بود طی زینت
 به جانتی کند بقیه است بچندیده رشته کرده از جانت

و اگر ریم خون در مجرای بول بسته شود علتش معریضی و
دعق سست و در آبی که کلر حطل دبا بچ نه
و کلید الکات تخم گدان ع لویه در وجویشند باشند
باید نشست درم المثانه یعنی آماس مثانه علتش در صبح
اقام و در خواب آمدن بول است و در دومی است و ای
و در دینی نه و در صفراوی است نیز و ندانی و در دزمار برده می
که گوی سوزن میزند اس از درم مثانه در عینی ملال بر عارضه نوعی بول
آمده و ال کمر نیست بغیر خرف و صفراوش اخراج مواد کثیر
به قصد اسهال و بعد از اخراج ماده خفای که در او رام
خلیقه هر توانست بدان یافت مناسبه ماده بجا باید
المثانه نیز نشست مثانه علتش ظهور یکدیگر سفید یا خاکستری است
بول است از نشانه است چوبه کردد حال

مردم المستبحان کنند استقبال از بهر علاج این درخت
 نزد حکم نبود حجر البهادر استمال طریق اختیار کردن
 حجر الیود نیم کرفس و سبیل از هر یک ده مثقال در آب
 سیراب چوب کنند تا پنج سیر آب مخلوط کنند
 ده مثقال نبات مصری بپزند و یک مثقال سبیل
 آلوده را آن حل کرده بیدرم حجر الیود کوفته اضافه نمایند
 در یکدم بیست مند و غذا نخور آب خورند و هر صبح
 مانند یعنی ریش مانند عکاس ضریح ربع و خون دهن و خیرای
 که منابه سوس و سوزناک و بدبوی بول است بپزند
 از ریش مانند سبیل کرد و حل دردی که علاج آن باشد
 چون پاک شود مانند از منابه در شربت ربوای سفوف
 صفت شربت ربوای آب ربوای بپزند

سفید نمینج بچو کنند تا به قوام آید یا سفید نشند
در زمین آب جوشند تا غلیظ شود سه برابر آب
رست ربوای اخافه نمایند در آب ربوای را بکوتور
رست بهی گیرند صفه آن در علاج زحیر مذکور
صفه سفوف مدخل مغز تخم خار و مغز تخم بادام
تخم خرپوزه از هر یک پنج درم کل در منق و کل مخموم
دکتره نشسته و شلغم آلود تخم خرپوزه و طباشیر
از هر یک درم و یونجه چرب یک درم و نیم همه بکوبند و بپزند
در مسجوع و در منقال از روی بده منقال ربوای
آفرینند و میل کنند ریح الممانه یعنی بادمانه منقاش

درود دشوار آمدن بول و عدم کرانی است
 چون در دمانه شد ز نفث حاصل بکدرم منور طریق
 حکمت غافل با ماء اصول روغن بیدار بنجر
 در کثر که خدا دیکشای حاصل صفت ماء اصول در علاج
 ریج الطبرک کذشت صفت روغن بیدار بنجر ریج
 خسته بهرون کرده ده عدد کشمش با مثابه (نیم درم)
 بپزند و بطریقی روغن حبالب که در علاج خفقان بنجر ریج
 روغن کشنده مر جرب لثانه یعنی کروی مثانه علائقی خاریدن
 مثانه و بدبوی بول و سوزاک است بیت است
 اسی از جرب مثانه گردید ملول باید سخنی مرا بپنی کرد قبول
 منجور بپنی الاثان و مادام که ملود مامول تو زر علاج مقول کجول
 لبین الاثان سیر خوراک خلع لثانه یعنی از جانی
 رفتن مثانه

رفتنی مانند علقش بر بول است بعد از سقوط
از جای یا ضرب بر پشت یا بدنه مانند تو از خلق خلل
نزدیک محبت که کند دفع علق خلل خاکستر حلقوم ضرر است چه ماند
واقع شود از زهر مداوا به علق کفایت می کند کردن خاکستر مذکور
اوست که هر صبح یکدرم از دی صلیب کرده بسی درم
آب بنم کرم غنچه کنند تقطیر ابول یعنی حکیدن بول
چون از سر دی بود علقش بیاضی بول و مقرر شدن
از پیرای سرد است ای کشته گرفتار به تقطیر ابول
ز اندیشه این مریض دل اندام دل هر روز بنام است بخورد
ز مژ و دیطوس بنجور درم و باد می در این قول
صفه مژ و دیطوس ترکی و سلم آلود کثیره

از اربک ده درم کند و ریائی بازو و شمشیر
 و جادویش از اربک هشت درم مقل از رقیب هشت درم
 اثنی که مغیش در علاج درم الطی که شش پنج درم مملکی و
 صغ عربی و افیون و اقا قیا از اربک چهار درم کج
 سه درم در پانزده سیر شه اب کهنه حل کرده و دو درم
 غار یقون بچوبینه بر کذر انده اضافه نماید و زعفران
 در نیمه و اربکی دو درم سبیل و فردک سفید
 و عود بیکان و استخوان و دس و از خر و مسط و انجیر
 و تخم کرفس رومی و از فلفل و بنه پسته و مسکه
 از اربک هشت درم فلفل سفید و غیره و تخم زردک
 و منی و سیر بیک و الملیل و لکله جنین از اربک هشت درم
 سداب و درم سبیل رومی و تخم کرفس کوهی
 و کراوی

و کراوی به پستی و بادبان و کل سرخ و پودینه دشتی
از هر یک پنج درم بنیون و اکیز و قویا که به یا جوز بوا
در سالارن از هر یک سه درم و غاریقون یا پنج اذغ و کتره
سفوفور بنفشه یا به سقوفیا خضه از هر یک چهار درم کوفه
و پنجه هم سویم مخلوط کنند و بکنی عمل کنند و به جاع یکدم
از وی غلظت کرده و در بند عمر البول بنفشه و کراوی
چون از سر وی بود غلظت عدم تنگی و جستن نبغی و
سفیدی بول است هر کی ز عمر بول که دیدن
بر بوی مزاج سردیادم دلیل بولنی بکن و باشد از زور علاج
که بوره در من نهند در ایل حلیل از شربت عرق بادبان
بقصد سیدنی کرده و از غذا آن نخند آب می افشان

حرقه البول یعنی نژاک چون از ریش کرده
 باشد علقش در دهن نگاه است
 چون از قهقهه شانه بود در دوزخ است
 اثر که رزنج سوزاک الم
 بیند الم از لب ان مردم
 باید که خورده بشیر شربت قند

هر روز ز قری لکچ یک درم
 صفت قری لکچ منو تخم خیار منو تخم بادریک
 منو بادام منو مرتب لوس و شاپر و صغ عربی
 د کبزه و خون سپاس ن و کند در ریاضا حب
 لکچ که عروسک در پرده کوبند از آب درم
 تخم کرفس دو درم ا فون یک درم همراه بکوبند

و پزند



دینارند و بآب بادبان سسته قرصها میکنند
تسلط ببول یعنی به خنجر آمدن بول عدالتش
عدم تنگی و خروج بول است با نوزش
چون در سلس البول زکندر هم درم و ز سعد
برابرش نه افزودن نه کم سایی و چند بود و بی ملکی
آسوده نوی راهی بخت از غم غذا کباب یا غله
یا بریان و اگر از کرمشانه بود عدالتش زردی
قاروره و ضرر یافتنی از پیرای کرم است در صبح
ده مثقال تخم خرفه و پنج مثقال تخم خشتی شش
سسته کنند و چند بپزند با ختم بلبل خود
و غذا آب بنفشه و بنفشه و کثر خند قشقی

نیره خنی نشناید خورد و ببول فی لغز است
 بنی بول کردن بر جامه خواب چون از سستی
 عقلت بواسطه غلبه طوبت بود علا متشی سردا
 ز لاری رنی تا روره است بیت است
 در خانه کنی چه بول آن به کلام
 بر اینر کنی ز کثرت میل طام
 از بهر دوا و خری از برتی عث
 داننی دم صبح دانک در درام
 صفت بیتی عث در علاج فصد گشت
 بیطس که عبارت از آب خوردن بول کردن
 و ایلی است نسبت این مرفی بوی مشرب
 نسبت زلق امعات بوی مطبوخ است

ای بوده و علاج مرضی ایم که آمده بسم صفت عالم
فرمای که صاحب زبانی مطهر با فیل که در دندست حصم
حصم غوره است در ریش سه بدستور رب بواج
که صفتش در علاج قرحه الماننه مذکور شد گیرند
بول لدم فی آمدن خون به طریقی بول چون در
صنف جگر باشد علقش باید بود بول
برق است به شد صنف حکرت بول لدم
صنف تو از این زیاده کرد در دم که اثرت زک آب
قرقوله غری قوت ثلث و قوت قرون محکم کرد
صفت شربت زک قد سفید نمخ در تیج آب

جویند تا به قوام آید بیه درم رتب بزرگی که حقیقتی
 در علاج استمال کثرت اخافه نمایند با به آب
 رزک تا از یکم قند سفید بنفشه جویند تا غلیظ شود
 یا از کفشک چهار سیر در بنفشه آب جویند تا به نیم آید
 صاف کنند و بنفشه قند سفید در آن حل کرده بچینند
 تا به قوام آید ضعف الباء یعنی نقصان قدرت
 بر صحبت چون از سردی آلات منی باشد
 عملانی و توارای ضریح منی باشد منی از ضعف و انقباض
 کلات نرسد بقرصت تمام هرگاه که خواهر کند طبع
 مغز عرق غرور و بنفشه جام کثرت لا اعتدال تمسک را
 انزال

انزال در خواب خواهر طعام تولد این مرض از
فره ده کی می است در کثرت اعتلام خواهر طعام
بازیره ز نخل خور فرغ حمام از با پس چار میل کن مردم
وز بار در طب محترمانه فرغ کبوتر بچه است و با بی
حار اشل ز نخل و بار در طب نظایر فرغ آینه که از
علت منافع گویند علتش معلوم می باشد
ای علت آینه از علت معلوم محمود بود علاج امر مذموم
که بکند به با جربت بلند موجود شود و علت مذموم
حق به جبر سقوطی بکند مردم تربد جبر انبیل
و اینون از هر یک نیم درم شمع خستل و علت

و مقل ازرق و کیره از اریغ دناک
 ام سو بکوبند و به پزند دینم درم غا ریغون بخورند
 که رانده اضاغه نه با بکری فی یا با دیا خیر کنند
 و چهار هفته در غسل یا چیزی که مث به آن عمل کنند
 و فرو برند غدیر طبعی علی که چون حبشی میفت کنند
 غا بطش بوقت انزال دفع شود حدیث این علت
 از سستی مقعد است اگر کسی از غدیر طبعی که مفهم
 بر لوح پیا کنم حبشی قوم مکتور کنی چه مازوی پیا
 مرفوع شود علت محض مفهم کیفیت استند ماز و بطریق
 شفا آن است که مازوی سبزی سو راغ
 بکوبند

بگویند و به نزنند و به سب که حقش
علاج می کنند غیر کنند و سب که
بر دارند فتق که با دشت مرگ است بر حسب
نزد عقل است حرام قبول بر جنت حتی الحام
تا علت مذکور زیاد شود باید بر فاده بشن و قیام
مرخی پیری و گویند که عفو و جرأت در طوبی نعم کردن
چون آب گرم و غیره و اگر طفل را حادث کرد و سریم
خدا کنند مبعوث و مردم الحیفه نفس آماکی حصیه
علائمش در رموی سرخی آماکی است در صفرا و غلیظ

در خفته صفه و عینا گشت درم باید که خوری منفی آن مسلماً
 بسیاری خون اگر بود و چرا آن صفه و طلب کن که کند خونت کم
 نوع دیگر باید که خفته در پاره روغن کاهد کند از اند که روغن
 شیر کرم باشد و چون سه دیشته باز کرم بکند
 باشد صفه منفی و مسلماً صفرا در صداع صفراوی کشته
 قرصه بفریانی یکی زک از قرصه کسی که بزرگتر دید ا لم
 که زانکه بود با کز صفه فرما که کند ز منک و سه که موم
 در روغن کلک کت مام صفه مام مذکور موم کافوری
 ده درم درسی درم روغن کلک و پنج درم سه که حل کرده
 و جب آن مقلو یعنی دانه پودنی کرده و تریک
 یعنی

بعضی مردار سنگ از هر یک منفی درم گرفته و گفته
افزاید نمایند و صلا کنند تا مرهم شود و معطر کنند
بعضی صبرای که زردار زرد کرده اند چون قند سب که از بزرگ عظم
که دو عظمی بدید پیرنج و الم و زرقه می شود و طلا
بسی علی را و خراطین را ام طریق گذاشتن زرقه
بر قصبه است که با قند یا آفتاب گرم نرم کردند
و بکفشانند و بکف طلا کردن علی که زرقه است و خراطین
که گرم طلا خورده است است که در آب به بکته دارند
تا خشک شود پس آنکه بگویند و پنهان در غش زرقه
یا کنگره سسته صبع و ام طلا کنند در غش زرقه ۹

به ستر روغن بنفشه گیرند که حقیقی در علاج
 حقیقان کدشت اکثر القلت یعنی بسیار آمدن
 صفی چون از غلبه خون باشد علقاش سرخی هشتم
 بوی رگهاست و چون از رقت خون باشد سرعت

فروج و مایل بودن خون بزرگی در کثرت ملت چنان
 بود صحت عینی چیزی نبودم قهقهه شدند یعنی و
 بارقت دم مغلطی گزندی بسیار بود سیل دم کردنی
 دستی است و ندی پستان یعنی پستان او و
 به بند و قهقهه کنند و مغلط چیزی که ماده و
 غلیظ گردانند چون هر سه گوشت و کما و

اعتبار الطلث یعنی بسته شدن جفتی چون از
 شده بود که سببش بلغم غلیظ باشد ^{میش}
 سستی اعصاب و جفتی بمغضی و پنهانی قارور است
 چون جفتی شود بسته ز افراط سستی باید که کئی کجوع
 تدریج بدن از شده اگر بود پنهانیست
 سبب و مفتاح در سردی و غلبه فری است و تدریج
 لاغر گردیدند و مفتاح چربی که دفع کند ماده
 که بسته شده چون کرفس و بادبانی
 رقیق یعنی پرده که بر دانی فرج حاشا کرد و
 مانع جماع شود هر که رقیق تا توان کرد و زن

معنی شود و غیره اگر این
 سبب و علاجه آن سردی
 را می توان اند که شود و غیره

یعنی که دستکاری باید بآئینی کرد متورم یعنی
 آمدن زندان عداوتی آئینست که در عظیم در خانه
 و مقعد پشت و تکیه عارفی کرد و در عفا لرزیدن
 از زن که نمودن کشت عیان بهندم رطوبت رحم غایت آن
 از بهر از آله شش بدوی و باره بکنی قبل از غایب شدن
 صفت غایب در علاج حقیق کشت رجا یعنی علت
 که حشمت شاه زن حامله بود از بزرگی شکم و بست
 صفتی دیگر آن و بعضی رجا و استخوانی اند
 چون از با و غلیظ بود عداوتی اتفیع بفسه و
 و مالیدن آن از با و غلیظ اگر رجا کشت عیان
 کرد و سبب که در کشتی ماء و فصول یعنی دوازده مرتبه و پان

صفه



صفحه ماه اصول در عدا جرح الممانه مذکور شد
استفاق رحم که چون صرع به چند وقت عارفی شود
از وی پیچیدی است و هر چون از حبسی منی باشد
علامتی رحمتی از رسیدن رطوبت رحم در وقت
ظهور علت است و فرق بین این علت صرع آن است
که در این علت عقل بر کلی زایل نشود کف بماند باید
زن را بزند از حبسی و زدن آن زنی که ز خود رود بدخته از او
روزی بی جاع در پیکر گاه مردی باید قوی و پُر زور جوان
و اگر حبسی صفتی بود معالجه آن استعمال نموده رک صافی
را که در عدا جرح ورم الرحم خواهد آمد باید کرد

نقحه لرحم بنی باد زهدان علقش در دزیرنا ف دستقر
 شدن از چرخهای بادنا که خون عس و لوبیا
 از باد رحم چو مضر که در زن زانسانگرز کرد باد زنی
 باید که بشکل غنچه ترب کند برزی که چو بادیا بود بادنی
 صفت برزی که باد رحم را دفع کند اینرق مانخواه
 و شست از هر یک در مر سداب نیم درم هم و مکیوند
 و بنزد و غسل کرده برز کنند حکته الرحم بنی غار
 رحم چون از صفرا باشد علقش کرس رحم با سیر علقاش
 غیر صفراست اگر که زبیر صفرا دنی خرد درم زن
 و انقه بعد از زنی مسدود تا باز دهد دلی نقحه زن
 و بعد از مسدود

و بعد از مسلک روغنی لکس به خبر سر که یکجور به هم مخلوط شده
هر روز در رحم مالیده بوی اسیرا لوم که دانه چند بود در کن
زندان کرد و چه بوی اسیرا لوم عارفی زن در دم پی فصد او طلب
دانه زنی دانی دانه خوش بکشی ز لب و خورشید
روغنی دانی دانه دال نقطه مالیدن روغنی است
و لب مغز و خورشید لود شمش زردا لود شمش الزم
علائق در دایم و خون الود شدن ز کرد و قیامت
زن را جسم شفاف کرد و در میان بیند الی کم در نایب به بیابان
سودنی دارد ملین از راه دوا لیکه نرسد ز قافیه غیر ز با
و مالیدن مغز شاف لود مغز به روغنی خسته لود

کبر المنفع است قسرت رحم یعنی ریش نهاده ان
 عداشی در خروج رحم در زرداب است بیت
 از ریش رحم زنی که آید به فغان
 زانی پیش که از منشی او داب توان
 چون پاک شد از مده تنش فرزند ساز
 از کند در دکنه رفقور ارمغان
 معنی مده در علاج قسرت المده گذشت صفت تب
 فرزند مذکور که کند در دکنه از ایک در مقهور
 الزمان یعنی نابولست نیم درم اتم بگویند و بریزند
 و با یک سه شته فرزند کنند درم اتم یعنی امان ۱۸
 عداشی در جمیع قسرم عمر بول است و در دومی
 تب سه رخی فاروزه در صفادی تب تب و تب



و در بطن نر آماس و اسودادی محلی آن
آماسی رهم اگر ز خون گشت عیان فصد
صافی همان زمان نافع دان دان لطف که خلط
و بیک آماس نافع است اگر دهی دانه آن
صافی رک کله است از جنب اندرون
ذکر دارد در محل یعنی دارد که چون زن
بر دارد او سوفه زند شود خاصه قشر
که بدن از خلط غالب پاک شود
رابع کرانی بعد از برداردن
دانه ها بر وجه حسن

چون در تن زن زمر دره یابد آب
 نبود عجیبی که زن شود آبستن
 افق بکسر نمره دشت پنبه است
 و طریق استعاش آن است که در سایه
 بگذارند تا خشک شود پس بگویند و به بنزد و غسل
 شسته فیه زهر کنند و بعد از آنکه
 از جیف پاک شده باشند بردارند
 ذکر دارد که زن بردار دزنی که نموده در موضع
 قبول حمل یکسره زهر بپاشد که بگویند از دوزخ
 از زن که برودت فیه شمشیر بپاشد
 اگر زن شود زهر بپاشد
 روت

روش بفتح رای بی نقطه سه کسبت
مضيق الفرج بفران غیر که فسرج ^{تنک}
کرد انداخته کرسوده بند در در در زن
چون غمی شود ده بر که اش ^{تنک} در سبیل
سوده را در آن دخل دهد خسته شود ^{میشد ختن}
طریق استعمال ادویه مذکوره آن است
که بذرا لورد یعنی تخم کل سه درم سبیل دو درم
بجویند و به پزند و انکشت میانین را به کلاب
سز کرده بدان آلوده سازند
و در فسرج نهند و انکشت سوتاب دهند

مهربان آوردند علامت آنکه فرزند در
 شکم مادر پست پاخته و این اکثری
 بشمار سخن ابوعلی صاحب فن در ماده کزن بود
 و زنده اگر زنده باشد اول ظاهر کرد عظم باشد یعنی
 عظم بزرگست و ندی این پست است
 اشارت بنیدمیزن حامله که چه کار کند
 که فرزندش شکم ماند یا قط نشود
 که گمش کنی بوجه این گویم بتو بنیدمیزن استن
 بوقت حمل پزیر کنند و زکر زدن و داروی
 و از جستن زار کران نیز احتیاج نمایند و چون
 فسه زند

فرزند باید رهد زن ز خون اسم و علاج
زنی که دشوار زاید موی ^{کین} آدم ^{سینه}
کادر او در زیر دامن او در و کنند در حال بار ^{نند}
و اگر چه ثقل پست خیار چرخ در سی ^{آب} سیر
جوشند تا به صفت سیر آید صاف کنند
به قند شیرین کرده میل نمایند علاج ^{عجب}
بود علاج اوجاع مفصل و غیره بمنی امراضی
که در دست و پیر و ن دست و پای ^{ماد}
کرد و حد به که هر شش را عکس خوانند چون
از رطوبت مر لقمه سنت کنند بود ^{علا} شتر

کراتی اعفا رسه دی موضع علت است

ای از حد بر قد تو خشم همه کهن

بر پشت ترقیفه از درم کشته عیان

یکن قصب الذریه هر روز طلا

تا تیر مداد ای تو آید پشت ن

صفه طلای مذکور قصب الذریه پنج مثقال بگویند بزرگ

و بدو مثقال عمل شده نیم طلا کنند

قصب الذریه باریک است سیئه خوب کنگه

و جمع لفظ غیر در دشت چون از بنم باشد

علا شکر سه دی ملس نتفیع حرکت است

از بنم اگر شد و جمع لفظ عیان

باید که در هر سید

باشد که ز

بست که ز برداشتن بار کران
مال بدن روغن گلشن فرغ دان

صفت روغن گل در علاج قشره لاذن کلدست

وضع المفصل بین در دست با غلش در دوی

و صفادی شرفی در زردی موضع درد است

و در بندوق سردادی سفیدی بسیار دان

چون در مفصل تو باشد از خون

خون کن بطریق فصد از تن ببردن

در خلط و کرباش این عارضه شد

میجوی ز به تنقیه غاریقون

اضیاء نمودن غاریقون غاریقون سفید

بجزینه نذر گذرانیده و یک شقال شبه است
 به نقاشی شسته غولها کنند و در شب
 مذکور غلطی به سحر و جادو چون نیز و یک
 به در ساعت گذارد و در صفراوی سنان مکن
 خواص و پوست پلید زرد از هر یک درم
 تخم کاسنی بخورفته و بنفشه و کل بنفشه
 دریای و زردک و کل خطره و سوربنجان نیم گرفته
 از هر یک شقال نم نمادی را لوی بخورند از هر یک
 ده شقال این و درسی سیر آب جوشانند از هر یک
 بهفت سیر آب صاف کنند و در برنج بهخت

در آن حل کنند و صاف کرده نیم گرم ببلانند
و در بلغور سنای مکی خاصه نصف درم و انجیر پنج عدد

غنا ب و سهندان از هر یک سیست عدد و ترکیب
نیم کوفته چهار درم غناب الثعلب دستور نساجی نیم کوفته
و بادین نقشه و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک
۸ درم امه بوجو کنند و صاف کنند و ده مثقال
مکلف غسل در آن حل کرده نیم گرم غناب کنند
و در سوداوی سنای مکی خاصه و بلبله سید نیم کوفته

و پوست بلبله کابی و فستون در لته بسته از هر یک
نیم درم و نیز دانه پودن کرده ده درم اسطوخودوس



و سپیدان دبا در سجده و استرجاع نموده
 از هر یک دو درم آلودگی را سه وعده
 و پستان از هر یک پانزده عدد است و بخشد
 صاف کنند و مثقال مغز فلوکس در آن حل کرده
 و صاف کرده دو درم روغن بادام اضافه نمایند
 نیم گرم ختمبر نمایند صفت شربت مغز
 علاج ذات الریه و حنّه کله قند علی
 و صداع مغز و صفت روغن بادام در علاج
 جفاق لائف کلدشت و جع کور یعنی درد
 سینه چون از غده خون باشد علا

کرم



کرم موضع درد با بر علاجات و غلبه خون است
از درد سه یا کسی که کردید زبون
که در نبشی خون بود از حد فرو
از راه مداوی تو صحت باید
کردن چه قصد هفتس راه نمون
معنی صافی در علاج درم ارم تجریر پوست عرق
بین درد در کی که آن را کجول گویند و قوی بن
از عرق کسر کرد در خوردن
تا دم پیش الم نکردد افزون
خلافی که سبب است این عارضه
باید که گسی از بدن او بیرون
و اگر تنقبیه یا سهال و فصد یا سلق کافی باشد
عرق لیسون نیز باید کشود این رک کله است
از جنبیدن فقر سر که در دی بود

در بندای انگشت حدوت این مرض
از ماده حاره رقیقه است سازم بعد از ^{تقریب} ^{بهر}

باشد که ازین در طه بری راه بری
قش میکنی رک بین دستهای

کر ماده بلغم صفرا و خون
در ایندای مندل باب کشتر تر شوده طلا باید

کرد و در تراید از آرد جو و جزی و تخم کتان خاد
باید سخت و در آنجا از با بونه و اکلیل ^{ملک}

برک کرنه و در انحطاط خطه اضافه باید

نمود و اذ بغیل بین بیماری ساق پای کپورن

منبل بزرگ کرد و عشا شر در بلغم عدم جراثیم

و در سودا در جراثیم است است

در کشتر

اگر زردا و خیل نیست مخزون
هر دم غلط پای تو کرد بد قدر
خون از تن خون به قصد یکن پیرون
و ز خلط غلط پاک ز درون
دوا لی معنی علتی که رکعتی پای قوی کرد
بر روی کره کره ظاهر شود چون از خون سودا دی
باشد علتش سرفه زنگ مایل به سبب
و چون از خون منع بود سفیدی زنگ مایل
کردیم تا دل از دوا لی مخزون
زان پس که رهی بعد از کثرت خون
کاهن به قی که بطریق اسهال میکنی ز بدن منع بود و پیرون
علاج تنها رحمت بر قسم است خمی یوم

رک زن که علاج نبود بهتر ازین شربت حق
یوم عرف مشکد ر عرق کاسنی فند
شیرین کرده و پس از فله نموده
غذا مائش معقه کشته تر بشیر بادام
و در روز تو خور آب نمهندی و آب
عناب بپزند شیرین کرده غذا
آب جو و عدس کشته تر به عمرش
ساخته خمی مطبوخ بغض تب از عفونت خون
بشد علاج شربت دایمی و شربت

رومی و کرا فی عضا ر بد بوئی بول است
ای از تب مطبوعه دل کشته غمین

آثار روم از رخ چین نو بین باید زد
رک ملین خوردن تا روز سیم که رسم عادت
و اگر آثار این علامات حصبه از بد بوئی نفس او
و اضطراب اندر دستش ظاهر باشد
غذای که در علاج کوفتو خوردن مقرر شد خیار
باید کرد و اگر ظاهر باشد آنچه صلاح
در علاج حصبه خواهد شد آمدنش اندک
صفت ملین که در مرضی دموی مفید است
در علاج درم لشفه مذکور است غیب یعنی

تب



شب صفراوی خواه لازم بود و خواه دایره علامت
 شکل منقوط در دسه مدنی و بی و ز روی قاروره
 از غلبه دل خست چه کردین ^{نقش} منبر ^{نقش} کجین ^{نقش} در
 در اول اگر طبع قفس بود از حقه مناسب نماید
 صف کجین در علاج درم الطحال کشت
 صف حقه که در ابتدا ی غلبه مناسب است
 نفثه کل خطر و جباری را قفسد فر
 عنب الثعب از صوب و مثقال غلبه
 سبیل از یک است عدد مغز که چره دیم
 کوفته ده درم که لورخی را ده مثقال

صحره را در سی سیر آب جوش نهند
تا تزیو یک بده سیر آید صاف کنند و سیر
ترنجبین سفید در آن حل کرده صاف نموده
و ده درم روغن کاه و اضافه نمایند و بدرنوب

نیم کرم حفته کنند و در روز ششم با دهم با دوازدهم
باش تزدانم بهار شش که حفتش در علاج
خواهد آمد تنبیه کنند یا شش کلی مکرر سه
سیر پنج خشک سازند و میل نمایند و زمان زمان
سجواب رغبت کنند و اگر طبیعت سرد و
اجابت کنند بر فترت کنند

در چون



و چون غسل شب آخر شود ده مثقال
مسک سفید و چهار سیه عرق کاسیه باب
ریکبیر کلاب حل کرده و یک مثقال سیغول
اضافه نموده خیار نماید و چون نزدیک به است
گذرد و غذای که در مصلح صفراوی مذکور است خورند
و در روز غیر غسل غذای مذکور را باب تمهید کنند
ترش سازند هفته شب که مکرر باشد
و دمنی از برگ کلینگر که کربویش فوشر باشد
آنرا افزود بدیده بار بگوشت که چینی لایق درخور باشد
بقوام آرد بگوشتش لب فندی که نه اهر باشد

هر چه بلغزید بفرستید که از بلغم باشد خوا ۵
 لازم و لشفه باشد و خواه تپیده و مواطبه و
 علامت تر می ریزد و کم رنگ دارد و گران
 اعضا و فلست نشانه کثرت خواست و
 ای از تر بلغم دلت کشته عین که دیدن بجای غدی و
 نافع بودت بکنجین بسیاری که میل کنی بترت افتیدن
 غذا آب و دانه و نیم کوفته و ماش و کشته
 خشک باید خورد و اگر ضعیف باشد گوشت مرغ
 ا خافه باید خورد و هفت کنجین در علاج رباعی بنفد
 شد هفت شربت فستق و فستق چاق و
 تخم کرفس و درم سیم و نیم کوفته و درم هم و

در بنفش



در بنم من آب جوشند تا بنیم آید ف
لشند و بنم من قند سفید در آن حل کرده
جوشند تا به قوام آید حق سوداوی یعنی بنی
که از سودا باشد خواه برنج بود و خواه بنجر آن
علامت حکم بنفی و تیرک برول و کراخی عضا فکر و
فاسد است چون کرم شود مترا از دل جان
بند که چه خلط آمده عشت آن کر عشت آن درای بود
فرما که نه نشسته کلاوز بان غذا آب جود و
نیم کوفته و ماش منقشر و اسفنج بشیده بادام
باید فرمود و اگر دایر بود در روز غیرت

نفع فربه باید انداخت صفت شربت و
 زبان کار زبان کوه است درم و در نیم
 کلاب جوشند با نیمه آید صاف کنند و نیم
 قند پس در آن حل کرده بپوشند
 تا به قوام آید یکدم رغن اسفند و صندل
 نهند حتی وقتی بوق عذرا شربت را
 و حکم در بار یکی بنویس بر آن سه خشتن حرف را بعد از
 غده است آن را که بود در دل بلاق تا توان
 می ده نیمی علاج آن تا بتوان قرص کافور شسته صفت
 آب جوی مالش عدس و سرخ جوی صفت قرص کافور شسته
 صفت مغز تخم کدو تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز تخم

بهی



بهی از هر یک پنج درم کلر شرف و رب
سوس و طباشیر از هر یک سه درم فغ عربی
و صندل سفید و شسته از هر یک درم
بادیان و کافور از هر یک درم و را می کنند
و به بنند بلعاب استیول شده فرم کنند

و هر صباح بمقتل از روی در چهار شیر به
خزانه حل کنند و بدو ثقال کنند سفید شیرین
کرده بیاض مد علاج سوزش که بر کاه هر عضا
بید آید از آماشها و جوشها غیر این
اقلام یعنی آماشها عفت به درم کند چوب

اصح شده
طاهره



که ماده خون بود در ک خود گشت در خلط دیگر بود پس سهل
 باید دانست که در ابتدا ای هر و مرخا و از رواج
 باید ساخت و در تراید از رواج یا محلل در آنها
 و مرض یا محلل در انحطاط از محلل مکر و مر که در یکی از
 مغایر اغفای ریشه چون زیر بغل که مغفای دل است
 و کش ران که مغفای جد است و پس کش که مغفای دماغ
 عارضی شده باشد که آنجا در ابتدا مرخیات باید نهاد و از
 رواج جهت باید که در رواج مثل مندل و مایش و
 دشنه است و محلل با بونه و الکلیل و حله و مرغی
 مثل خطی نهفته و جزی فلعونی که آماست و
 غایت سر عدا متش تیرید در دینگر زدن

ان را



اُن را که نمود فلجونی شرب باید که بحقیقه ادری طبع سرد
 از استه پشه و شراب نایع و ز غذیه اش که حوش کدر
 صفت شراب نایع در صد اعصار و ی
 گذشت حمه رسی یعنی سرخ باد عتاس
 سرخی بود که چون انگشت بر دهند مایل شود
 بزرگی در چون بر دارند باز سرخ گردد بیت
 حمه چه شود عاف کس سمن تا پاک کنند خطه تن
 در شام جاش پیتدیل مزاج شربت کنبین
 کنگر آب صفت کنبین در حق بلغم مذکور شد
 در گشتن آب کدر کدر شود در خیر گرفته
 در زیر آتش کنند تا به نزد پودن آورند

و ابلی که داشت بهشت بگیرند و درم ریسی
 یعنی آما سر که از باد بهشت
 انتفاع بادع و ضرر و ریح است شعرا
 یکی که بود و درم ز نفع ماده کمزوی نشود باز کی باد
 میده و تلف و ز بهر تحلیل خاکسرم کرده بروی نه
 نفع چیزی گویند که از وی نفع تولد کند چون
 لوبیا و تلف چیزی گویند که ماده و رستنی کردند
 چون زود و درم رخ و یعنی آما سرم تولد این علت
 که از بلغم رقیقت چون با درم رخ شوی هم خانه
 به زان نبود که رزنی است نه و نفع طلا کی زحل نظر
 مخرج آب و دیو لانه و صف تر تپ طلا ی
 مذکور

مذکور نظرون یعنی بوره ارمنی بگویند و به نهند
در سه که باب مورد باب دو لانه و مقه اری
عسل شده بخورم ملا کنند خا زیر لبین
یعنی اما س خورد که بزند اعضا بود محکم و بگویند
چوبید حدوت این مرفی از استداد قصور
همه است هر کس که گرفتار خا زیر شد
در مانده این مرفی به تقدیر شده چون کرده
خداوند فضل و خیر و زفت کارش ^{علاج}
تدبیر شده و فتنه خدا مذکور فضل و ثقیل
کار خلی کب ثقیل بگویند و به نهند و زفت

ده درم بکد از نود و ده با هم شسته خورند
 سینه که آما می بود بشکل خا زیر آما بکند
 چسبیده نباشد و گاه باشد که بمقدار خر نیز
 باشد نو آید این مرض از بلغم غلیظ است
 هر چه دلی که سینه را کرده در دایره خسته دلا کرده
 چون ادویه معفنه کرده طلا آورد و بکف آنکه نمنا کرده
 ذکر ادویه معفنه و طریق طلا کردن آن است
 آب نارسیده و نوقال مس از هر یک
 زنجبیل و بوره در من از هر یک مثقالی است و بکوبند
 بپزند و بده مثقال روغن کل که صفش در عمل است
 و جمع انظار مذکور شد سرشته نیم گرم طلا کنند
 غده که آما

غده که آماس بود شبیه بسعد در
شکل و از کردن قی زیاوه شود حد
این مرضی از بلغم رسد اما از مقدار فساد قی
زیاده نشود غده که بود بسعد در شکل شبیه
چون عارضی کشود چه جابل چه فقیر باید که جابل چندی که
بر موضع آن بقول اهل سینه و اگر سر بسو بآب
کشیده نرود سر که سوده طلا کنند تا بیدارش قویتر باشد
سرطان که آماس بود کرد شکل مایل سینه می تیرد
و حوالی آن را رکه بر خورسته و منلی باشد
ریج سینه سرطان کسی که پیدا کرده
اندره غش بچند دال جا کرده

رفعتی نبود ولی مساوی نبود در تقیه سعی کرده یا ناکرده
 اما فایده تنقیه منع وی از تزید جذام که آن سود
 سرطان جمع اعضاء گویند علامتش سرفشی رنگ
 رمایل بسیار و نیزه کی رنگی نفس و کمرنگی او را از
 بسیار می عطسه و بسته شدن منفه بینی و ظهور
 غذا را در عفاست اگر که بود رنج جذام از که مہ
 باشد غرضش گزینی مرفی گردد به باشد چه علامته فوری
 بشی رگ طبع فیمون ده صفح طبع فیمون
 سنی یکی خاصیت درم پوست ابلهه کابلی
 فیمون در لته بسته از هر یک پنج مثقال سفنج
 نیم کوفته چهار دم بنفشه و بادیان و پرسیان
 و تخم کاسنی

دستخ کاسنی بنم کوفته از هر یک دو درم
آلونی و غاب بستان از هر یک مانند
عدد امه و در یک آب بچشند تا نزدیک
بدنه سیه آید صاف کنند در سه روز بچینی ده
مثقال مغز فلوکس در آن کرده و صاف غوره
بنیم کرم بیست مند حبه کچم بنیم آنست
وی آنست که پوست سنج را اند
و لبوزد اندکی بکوبند و درود و چون خند
شود و اغهای سپاه بماند و شکر است

از جبهه تنی که شود فرموده

حسنی فرموده
بنو که ابوعلی

باید که بی طلا از بد سهل

منزوح کنی که عقیقه ده

و اگر نوزش سر بود مقداری کاغذ افش

باید نمود منی عقیقه در لته دایمه لذت

غله یغیر خوشه های ریزه که باغارش

دشوارش بود حدوت این علت از صفای

حرف لطیف است ای تنی ز بروز غله فرموده

تو بستر نمودم بدم این افرو
صفرا چو پرو کنی عسل خوردن

سودت



سودت کند از آن شوی آسود
حریف تیر و کوبند و بر زعفران
افراج صغرا آوردند سر که باید کرد
فقطری که جوشنی بود بر آب شیرین باید که از
سوخستی آتش حادث کرد و تولد این
مرض از قعد مائیه و شدن وی در تحت
جلدیت چون از خون بسد غلاش سرخی
زنگ است ای کشته دل تو از دم آرزو
آرزویت ز دم طلب کردیم صحت جوینم را

بش ی را خود ملین خورد - ظهور آن به کرم
و در وقت

رسختن فایده دارد و صفت ملینی که در مرضهای
و موی نافست در حق مطبقه مذکور شد

حصف یعنی جوشهای زیره که عفورا بیدرد

آن را که حصف بودیم در دست باید که سر و دیکه کاره

در فایده حمام رسد فایده اش زرعش با سر و دست

عسل با سر و دست از تنقیه مناسبت بود و با کرم

قبل از تنقیه نه لیل یعنی جوشهای خوراکه با خارش

و خشونت در تنبهای سر و پوسته بسته شدن

سالمی رخی شود چون عرقه نبات لیلیت ناکاه

آید بنظر



آید به ظهور داروی سهل خواه
و ان شاء به کلاسه که در غن کل
بسمال و فقی با قلی سکه لکاه طرقتی شربت ادویه کوره
با قلی سیر کلاب روغن از هر یک ده مثقال
آب سرکه ده درم همه را آب استند نم کرم
بالند صفت روغن کل در علاج سکه کشت
سغه یعنی جوشش که اکثر بر سر بید آید و زردی
رعی شود و بهر عمل و لکاه باشد که رفیق تر بود
و لکاه بود که خشت باشد و حق آن بود
که زردی ریم رفیق با هر شود شربت خواه
از عسل و آب پخته عسل که میل به شربت بود و سکه

مسهل شود خور و زراک دنان با سرکه خا و ساز در یکدگاه
 صفت خا و زراک اثنان مذکور را آله سیاه
 سوخته پنج درم اثنان ده درم بکوبند و پزند
 و بی درم آب سرکه گشته خا و گندم بلیقه
 تر چهره ری آید ناکاه رنج و املت بکن و دل باند
 باید که پس از تنقیه از صفت با سرکه کنی خا و در یکدگاه
 صفت خا و مذکور شش ده درم و بی درم آب
 سرکه حل کرده و درام صبر قوطری شود و اخلاص نمایند
 خا و گندم فرنگه آبله فرنگه عکاشه شش
 در اغص و آبله فرنگه در صفت بر رنج عدد قوت خود
 می میکنند و افراط کنی در جفت بخور همه غیر خراطیم
 و بعد از

و بعد از ظهور به ماه قمریها فصد باید کرد
و ماده سو نفع تمام داده مسهل مناسب بسیار
فصد باید پس اگر جوشش و درد عفتا می
دفع شود فدر المطلوب و الا در باید باید
بطریق که معروف است و مسهل قوی باغنی کرون
چون از ماده رفیق بود عتاش ظهور زادت
از از توباره خلاصی بسته خسته نین خورثه از عتاش
از خردل و فلفل خاکین که در رباع امل نهال تحت
مسخر دل در علاج در آمدن زلو در حکم طراش
خا و فلفل خشک که یون برغن بادام است
بعد از تنقیه روغن کندم صف روغن کندم

گندم و برنج و زرد آفتاب چیر که مژ به
 آن بود کرم کرده بر بالای آن گذرانند
 تا روغن باز دهد و نمز کرکی اگر خشک بود
 و اگر تر کردی و نمز خشک و نمز باید که بجای رومی
 سرشته محکم خود طلبه پیوند تو از میانه است
 حله اعف من غیر حرب نمز خردن عفا که بی گری
 از خار شرع می شود نمز قزلباشی سید ترا از اسب
 بهایه کنز از مرده استغفار چون شند شیرا حله منفه
 تفاوت میان این مری و حرب آنست که این
 مری در تحت جلد می باشد و ادب بطا هر علف
 تو لول نمز را تو لول این مری از غلط غلط نمز

در علت ثلوث شش مسئله
و در رسم آن اگر چه حله

ساز چو شش بدو غش روشن

شام مرغی ترا بود شعله و زنج
نیز منهنسد و مویز گرفته خود میکنند و حسن

یغیر کز دمه و آن در بر بود نزدیک ناخن

که مایل باشد سر خر و در عظیم کند و گرم باشد

در کز دمه سه بیان کنم فاعده کز خن شفا لوس بود آیه

بش کرد مسهل خود بخور از سر که افیدن که سرد فایده

و مل که بیان عوام بدلیل مشهور بدترین

انواع اسهال آن بود که غریبتر داشته باشد

در فستق و رگوت و بل اکرت غصه خفتن است
 دستخ تور و پنبه ها و تقید کن از خردل و انجیر موز
 که قید مرفی هر اثر از او صفت خاد مذکور انجیر با خنک
 جوشیده مته شده ده عدد و سوزدانه پودن کرده
 ده مثقال بکوبند با هم چون مرهم شود پنج درم فردل
 کوفته و بنجته اخافه نمایند و بکرم خاد کنند خراش
 بنز آمار کرم که بنجته شود و ریم کبرد شعر است
 هر کسی که بی ضایع بکشد در راه مرفی داد مداوا ده
 باید که کس خاد انجیر شود از خوردن بنج و تر بارش و
 کیفیت خاد کردن انجیر تر خشک جوشیده
 مته شده بکوبند با هم مرهم شود نیم گرم
 خاد کنند

خدا کنند و بید که آما سن بود کرم شکل
و بزرگتر از و بیل باشی و بید چون بدردا ^{فستاد}
از دور و عنان صبر از کف داد و تقه کشم از بور و صابون
که سر کنند بخوشی نفس استاده و مفت خداوند کرد
بوره و صابون از هر چه درم بگویند و بید بزنند
و بده متقل عمل سر شسته بخیرم خدا کنند
اکله نیز جر جر که عفو و بخور و عفتش بسیار
پایندی در جر است از اکله سر که ناتوان ^{کروند}
هر لفظ از اخرون شد نشی ترید باید که کل از سر که تمام
بر کرد جر است بود مایه و اگر فوغل صند ل

به کلابی که نه شده طلا کنند نیز مفید است
 طاعون نیز اما کلابی که آمیز با خاسته زرد
 یا زرد به سرخ که در لکمی کشش بازیر بغل کلابی
 را آن حادث که "طاعون چو شود عارض است افغان
 صبرت دل خسته شود آوار خواهی که شود بر تو درخت باز
 شکاف که غبر این باشد و بعد از شکاف
 مرا می کنند که زود در چوب آورد و نکند از زنده چوب
 در آن آید تا وقت که ماده تمام دفع شود بنور بسته
 که بر روی خاره مشهور است و آن جوشهای سفید
 بود که چون بپخته اند هر آنچه آید از آنها سر و
 بهیات و شکل بود چونی دانه خشتاش
 آنرا سبده

تازه انرا که پدید می آید
گردید و کش ازین مریض پرازانده
که از پی نفقه زحل و ثوبین نفقه کشی ز حفت آبی شکوه
و اگر رفع نشود بعد از اخراج خلط غالب مغریم خیزه
در پنج و با قلی مغریم از هر یک سحقال کوفته بر دغنی
مکروه که کشیده و چند شب متعاقب خاد کرده
صبح بحام روند عرق بدنی بمنزله کشیده
در دیده زار کشیده و در پی اندازد و برای نیت کشیده و کشیده
که مرتب در روی سبیل کردی کرد و بتو عهده رستی تازه
و گشت را در دغنی مکروه حل کرده بر جهت بگذاراند
و هر روز سه نوبت عفو بر دغنی مذکور هر یک بسند

تا وقت که انحالش بفرمانند و فربه گردد پس سرشته
 کمرفته با هستی بیرون آورند و این علاج خاصه فقر
 در حین که رشته داشته و خراب یافته جدی بغل آبله
 بچکان علالت شرب و این در پشت و از جگر
 از جدی کشنده گرفتار بجا بشو که چه گفته اند ^{فقط} بکشد
 سارچه غذای مائی و شیر غدی کمارت کبر و زنده رستن بالا
 و از میوه اما شیر بنم و هندی وانه مناسب است و از
 شیر تنها شرب نیلوفر مزوج شرب عذاب طریقی
 مزبیشی آن است که پنج سیر عذاب و هفتاد کل
 نیلوفر در بانی در کف آرد و شربت تا به نیم آید و ^{بکشد}
 دهنم

گر در درون خود را در ۹ روز
کسر کنی استسماخ طلا را بر سر
قند سفید در آن حل کرده به قوام آورند و در آنجا

در هر صبح ده مثقال در سمیر آب و یک کبرکلاب
حل کرده و در بنوعی اضافه نموده خستند
حبه نیرس فم غلغلی و آب و بدو بر نفس

و اندوه خطر آب و بنوعی نرسکت بیت
در سر فم بد روز نالت شرشی زنهارم در کمر چهار کشی
و انقبیه سعی کنم بروز اول رک زن چو دم شود اگر نرسکت
نقبیه چهار شست کنند باینم طریق کمری سیر غر نهدی
و پنج سیر آلوچی را آب در آن مقدار آب که از بالا
بگذرد و گذارسته سحر خاف کنند و سه سیر خشت

در چهار سیر کلاب حل کرده و طاف کرده
 آنهم سو بهم آینه نند و بنمکرم بپاشند و اگر فی
 نون و بد و برونو حکم به بندند و بهی بوی کشند
 یا بخانند و آب او سو فرود برند و طبع او سو
 ب ف فرود قدرت مدد کنند و چون عمل چهار سیر
 آخر شود و به شفا فرستد سفید و پنج سیر عرف که عبارت از
 کلاب و عرف مشکبید و کاوزن و کاسنی است
 یا چهار سیر آب کلاب و یک سیر کلاب و یک مثقال سنجول
 حل کرده غبغب گریخته و بعد از روزی سه هر روز صبح
 و پیش از شب کلاب که صفتش در علاج سرگام مذکور شد

در پنج سیر



سیره روغن مرصع کرده انفثقال سفید
کا جعفر کوفته و بخته و ده مثقال آب کب
که انفثقال شسته بشند خنک کرده در هر
شستی یکبار غن در آب کب شسته اخافه
نمایند و صلا یه کنند نامر هم شود واء الفیه که
رسمتین مور و بکشدن قشهای رسین
پو و واء البعلب که رسمتین مور باشد
پس علت هر یک در دمو و صفرا و ک
شرخ زرد در زنت است و در بغل سودای
و سفید و بیره کی اوان است

شد چو نکره دار الحریه بد حالی
 یا خود ز حد و داعی نعلی
 به بنو و بنویت آید اگر بر مراضه باغی عنقل مالی
 و اگر کس هم بر را بسوزاند و سنجاق از و باد
 مشال پنج فی یکند و پند و برغن کل و سر
 کشته خد کنند نفع تمام و هشتب غمر
 طبعی که عبارت از سفید شدن مو در جوانی
 چون از خشکی شد مغلش بسیاری بل باب
 خشکی دمان و لاغری بدن میباشد
 هر که که طبعی نبود شیب کسی از راه دوا اگر بود کسی
 چون غمر

چون غیر مرطبت رغبت نکند
در مدت اندکی بود دفع بسی

مرطوب چندی اکویند که رطوبت از روی تولد
کند چون انکور و خربزه جبهه شعر که در صوم
موی بود چونکه موی رنگینان چون از گرمی و شکی
بود علاجش است بل بجز بای سه دواست
ان را که بود جودت شعری اندر دلش از علاج بشد هوای
کو روغن بن دام لعاب پس میا از روی دست نقی
صفت روغن بن دام در علاج وجع المفاصل
گذشت تسق الشعر یعنی شستن موی چون از
حسد مزاج عسل عدم رطوبت بینی و کمی خواب

چون خمره دل از قشور شوی کویم سخنی اگر سخن مثنوی
 با حکم لغاب خطم آینه مال کز بهر چنین مرفی عیال
 و اگر لغاب بهی افافه نمایند قوتی باشد اراال مفرط
 بغیر بسیاری لاغری خواه مپس کمل خون بود و خواه غری
 ارشته عین لاغری بسیاری در راه مداوا گفت اجباری
 باید که بیشت کذر و عمر دلی با کثرت صفت باشد کاری
 چنانچه کثرت صفت مغرت کثرت ریفت و ثقت نیز نفرت
 اذا طر بس یغیر بسیاری فرهی پوست تولد این فری
 از کثرت فرهی ترا بسیاری خود را بره علاج کن غمخواری
 چون عیش درین مرفی منبت نمود ماند ز تو جام را خط پنداری
 چنانکه عیش مناسبت است علاج لغی الحیه بمن گزیدن مار

حیات



در دانه اما در علم السرا الیمن در دانه سیل

حیات بحب ضعف و قوت ز هر قسم شود قسم
قسم اول قوی الم است که زیاده از رعایت مهلت
و این علاجه نیست مگر قطع عضو در حال قسم
ضعف الم است که ضرر زنا ندمک ضرر رجعت قسم
وسط الم است بجز از آن نقیصت مهلت
بجز غیر مهلت آنچه در پانی مذکور است علاج قسم است
شد چنانچه حیات غنی کی که حاصل حلم و صواب و در یک
زبان پس که زنده و خوش و پاک
و که بیشتر چنانچه شد
و غیر از آن اختیار کردن نوم بپوشی سر باشد آب نافه ترین
بزیارت دوع عقرب بین کزیدن کزدم است
اما که پس از عقوب از بخری زخمی که دلت را کند از عیش و

چون قصد تو را بهود بود سنگ
 می از طلا کرده بمقصود بری
 اگر عقرب شکافند و بر موضع زخم ننهند فائده تمام دهد
 اشارت بانکه کرفس خوردن عقرب کزیده را مملکت
 ای انکه بشو خورده برودی کویم بنو کز بزرگی که خور دی
 عقرب که ترا کند بزرگ است اش دار که کرفس خور دی بر دی
 نهش از ترا این کزیدن لبسه بدین و نوازش مغربت که
 مش به بکسی بود که کرد شمع و چراغ کرد و بیت است
 آن را که کز دلبر از بهر بی باید که سفوف کرده شویز دای
 دانه باب کرم و شنی سنگ معجون کنی و بموضع نهش دخی
 شیر کاد دادن و قی فرمودن علاج معروف و تدبیر مشهور
 سفوف داروی شود که گویند که کفر زنده یا شیشه
 از شیشه است اما اینجه میل کنند لفع لفع لفع لفع

روز جمعه خواصی است که چون بر موش مرد
نشاند و بگذرد آن را همان روز ملاک کنند است
آن سو که نزد و جلگه سر بری باید که ز روی است از بدی
سید سر کینین وی دلی از آن بر موضع درد زردی سر که نهی
صفت کینین در علاج حمه که کشت عیض طلب کنند
سک دیوانه است علامه وی است که چشم وی
سنگ کرد و لعاب از دماغش فرستد ببرد
در سر و پیش فکده و دم را در میان هر دو پای فرو برده
در زمین کشت و در زمین گیر و مثل سنگان رود و اگر
کر کنند شود هیچ نخورد اگر نشسته شود از آب

ترسد و بنشیند و دهد چهره صاف کند
 و آواز نکند و مکان از وی بگریزند و چون
 باور رسد غلی کنند چکره دُم و غیره خاکند
 رسم کلا است و کزید یکدوبوانه چون
 انقه کدرد حالت عارضی مثل دبو انکی از دوست
 و اشتی و کزیران بود از روشنی رسیدن
 از هر پیند خاصه بدان صورت سک و پش نظر
 هر که که تن ترا درین حثت زخم سک دبو انه کند غم
 از به طلائی که پس از آن خاکسته ناکه که بروی
 و دواع انوار کج نفع تمام و در طریق تربیت وی آن

که



که در ایراج را بمنزله اقلو که سینه پاشو جد کرده
باشند و عده مقشر از هر یک مثقالی در عرق
دستند و سه نخله در چتر است از هر یک دانه
هم و کوفته و پخته و بشربت کار زبان که حقی در
علاج حتی سودادی که شست خمر کنند و فرما
ساخته از مساجد که در آنک در آن سیر عرق کار زبان
باید آب حل کرده بنفشه شیرین ساخته میل فرمایند
و بخوشی نه خام آب شیرین در آب نیم گرم
نهند و اگر در دشت نه پیدا شود به سیر عده
مقشر در یک کاسه آب جوشند تا نرود و یک

به نیم پاله اید صاف کنند دوده در مرغنی با دام و
 باروغنی کاوا فافه غوده نیم گرم بپاشند و غذا ام
 مرغ فربه و ماشی مفش و اگر ادا کفاج خورند و چون
 از دیدن آب ترسد ماشوره دراز در نول خشکی
 کرده سه نول در دمان دهند و بخوردن آب
 امر فرماید در علاج زهر کسی که او زهر دلم بپسند
 زهره نوع بود معدنی دباتی و حیوانی معدنی چون
 سیاه و مردار کنند زهره و زهره و او یک
 زهره بلور و دباتی چون بیش و بلاور و ترید سیاه
 انبون و هر یک و قف نیز و حیوانی چون دریا
 و زهره

وزهره پنبه سردم کوزن د مکل بنه
که درستان بود و وزغ سرخ که در دریا
چون کت در شیرتست ^{حالی}
که رنجی شوی براه غم پامالی

از به خلاصت متب و حکیم کافی بود از غلظه متالی
مخلقه تحبب شبیه بشینه و طریقی خستیا کر نشی
آنست که بکشفال از وی بگویند و رنج سیراب
جوشند تا به نیمه آید صاف کنند و بده درم قند شیرینی
کرده و درم روغن زیت با پنج درم روغن کاد افاضه
ناید و نیم گرم پاش منند و خوردن روغن کاد شیرین
و فراطی کردن در آن دفع مضره جمع زهر را کند